حمد بیحد و شکر بیعد عزیزی را سزاست که خلعت پادشاهی مصر بدن و فرمان
فرمانروائی آن بنیامین را برقامت باکرامت عقل انسانی دوخته و نهی
دفینه در سینه و لب خزاین کامنه در ممالک حواس ظاهره و باطنه
از جواهر معارف ایمان و زواهر عوارف عرفان انداخته عقل را در ممالک
حواس و کرسی دل عرش سامی بر تخت شاهی متمکن و مستحفظ آن
خزانهٔ عامره و جواهر فاخره گردانیده و پیوسته آتش محاربه و قتال
و نیران مضاربه و جدال در میان عقل انسانی و جهل شیطانی برافروخته
و حصول و ابدان و مال و جان اهل ایمان را بغرفات جنات و درجات
عالیات خریده و فروخته بلطایف تادیب و تقریب و ظرایف ترغیب و ترهیب

اثبات ثبات بر راه جهاد نفس اماره و جنود قهر او ره رسانیده و بهر زمان
برنگی و در هر زمین بشکلی عقل را در محافظت حصن دل و حراست این قلعه
آب و گل از صدمات شهب شبهه و سهام اوهام هر مرتبه در توبه نهانی
سوخته و آب خلاص از زنگ برون و درون و سبب استخلاص
از کدورات ظواهر و بواطن و طریق رستن از دست دشمن و برانگیخته
نابهودات از کدورات جاه و مخدرات او باشش رهانیده تا از عشق
باطن و ظاهر طیب و طاهر و بی حاجت کند از تپش آخرت قابل خلود
دار السعود جنان گردد که جنة طيبة لا يدخلها الا طيب یعنی بهشت پاکیزه است
و داخل آن نگردد مگر کسی که چنان شود و درود نامعدود و صلوات
بلکه دود و د بر رشید برگزیدگان اله و اقرب مقربان درگاه شاهنشاهان
شاهنشین صفهٔ اصطفا و شاهزاده نو نشستگان شاه کاسه لبا احمد مجتبی و محمد
مصطفی و عترت اطهار و بخیه لیل و نهارش باد علی الخصوص بر شهسوار
میدان کربلا و سلطان میدان کرب و بلا قرة العین رسول الثقلین
ابی عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه و بر جان فشانان درگاه

و عاکفان بارگاهش صلوات الله علیهم اجمعین ما سقوا فی الجنة باقیین

اما بعد لب تشنه آب زندگانی اخلاص ؛ و شهید شهد روحانی جهاد

وسایل باب رب الارباب ؛ بوسیله وسایل مقربان ارباب الباب

رکیجه میدان جهاد اکبر ؛ او تجه دامان آل پیغمبر ؛ بهاء الدین محمد ابن حاجی

الحسینی کحل الله بصره بصیرته بالیقین الیقینی برالواح ارواح ارباب فلاح مخفی

که چنانکه حکیم لایزال ؛ و رحیم متعال ؛ سرداری و امارت عالم صغیر شخص انسانی را

با نزول لباب وی اعنی عقل روحانی نموده ترقیات و یرا منوط بجهاد

و مجاهده جهل شیطانی فرموده همچنین پیشوائی و امامت عالم اکبر را نیز

لب لباب ارباب الباب که انبیا و اوصیا بوده باشند کرده نشده ایشانرا

بمجاهده اشقیا و مجاهده اعدا مبتلا ساخت و هر یک را بقدر منصب والا

و در خور رتبت و اعتلا بقدر رفعت اعلی ؛ و قرب و محل مذکور نموده ؛ کما قال تعالی

و علوا و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا تا سجدی که ناقدان بصیر و عاقلان خبیر

نقد سعادت و شهد شهادت را بنقد دنیا و فیها و حمل انواع مشقتها

بجان و دل خریده و شهیدان راه خدا از بسیاری شوق لقا

و اشتیاق

و اشتیاق نعیم دار البقا ؛ پر و بال طایر روح ؛ از قفص بدن نیم بسمل پرواز

چنانکه جان بازان معرکه کربلا ؛ و آن بادیه پیمایان منازل ابتلا ؛ طایر جان را

در آشیانه دل منزل داده صدق الرسول گویان کیسه بدن را صدق

تیران نموده جان را قربان کشتند ؛ و با چشم و ابروی زخم تیغ و نیزه

و سر تیغ لاغری خون سر نیزه دوست و پای بی دستی و پای از روی کفایت

اندیشی و عاقبت بینی روی از مضیق سپنج دار فنا تافته بار مکافات

دار البقا کشیدند ؛ و داغهای بر هم و درهم باز ماندگان را برای تحفه راه

جان بیجان و نثار دو درم بر داشتند ؛ و جراحت فراق حور از آن زخم بر

دلیگر وستان جان ستان خصمان مرهم نگذاشتند پس جز در مقصود مجز

ارباب وجود دانستند ؛ و بزبان حال و بیان خیال گفتند بیت تیری زدی

زخم دل آسوده شد از آن ؛ هان ای طبیب خسته دلان مرهمی دگر ؛

برخی بعصای تیز خصمان راه بهای روضه رضوان ؛ و بعضی بپر و بال تن

طیران خیال اصحاب طغیان ؛ پرواز کنان ؛ روانه دار الامان جنان ؛

پاره بتیغ ستم ستمگران ستم و زان ؛ بر جهای پاره پاره جلوه ریزان

وایستاران • روی بمنزل جانان سواره • قومی تشنه جام ازین نشئه
فنا پر آن پر آن • روی بیجان همگی بان جان • ازین جهان روان
گردیدند • تا دوان دوان • بگروه سابقان رسیدند • اما آنکه گوهر
شناسی و کار دانند • و بیچارگی و ادب دانند • گوی سعادت دو جهان
ازمید این جهان فانی • بدر برده مطامع الغرور دنیای دنی را عوض
سعادت جاودانی درکف کاوتاران • ادانی و بمیران نادانی
سپرده اند • چنانچه فی الحقیقه گویا شهیدان تیغ زده اند بر کافران
بی دریغ پس دشمنی دشمنان با کرده مقربان آثار دوستی بخشیده •
و دوستی ایشان با خود دوستان همکار دشمنی گردیده چه دشمن
نفع خود و ضرار آن مقربان خواسته • و ضعش بعکس نفع ایشان اذو
و نفع و برا لکات • پس چون پرده صور خیال مندرس گردید قضیه
آمال منعکس دیده پس رضاجان بصایر و خیسیدگان ابصار محجبی فقت
کحق معرفت معلوم کشادی دشمن نعیبه و فیروزی و دلگشادی
بفقت امروزی و دیروزی متبدل شود باندوه و ماتم و بدل گرد

بحزن و غم

بحزن و غم و بافغان زحسرت فردا که کلهم آتیه یوم القیمة فردا پس جای
آن باشد که دوستان آگاه • آن مقربان درگاه • بجای جام غم جرعه
سرور و بشارت نوشند • و بعوض ماتم خلعت مسرت و بهجت پوشند لیکن
لطف پروردگار حکیم علیم باعث و مصلحت اندیشی مالک یوم الحساب قضا
نموده که دوستان آن مقربان و شیعیان آن مقربان موجب آن
سرور آن و مرحمت آن نیک اختران نموده در باطن شادی باطنی
پیشوایان دلشاد و فیروزی و قهر معنوی ایشان و دلگشاد و در ظاهر
و باطن برای مصایب دنیویه ایشان مصیبت زدگان و سبب ایشان
ظاهرا ایشان ماتم دارندگان باشند تا فردای روز جزا بموهبت
ایشان بباطن و ظاهر مسرور و در خدمت آن پیشوایان بنعم و منعم
مشکور باشند چه هرکه امروز با ایشان در غم و الم موافقت نماید فردا از
در سرور و نعم با ایشان مرافقت باید و هرکه در الم مساهمت نماید لیکن از
خرمی و نعم مشارکت را شاید چنانچه جناب رسالتمآب در مضمون این کلمه
ناطق و کلمة الله هی العلیا بدین دعوای شاهد صادق است لهذا خاطر این

ممکن نبوده است بتألیف کتابی در بیان مصائب آل رسول ص
و شرح بعضی از ثواب اولاد بتول تا از ثواب گریه خوانندگان
و شنوندگان و فضایل نشر فضایل ایشان بهره مند گردد و چون کتاب
ملهوف از مؤلفات سید فاضل زاهد و عالم عامل عابد قدوه
فضلاء افاضل و نخبه ارباب فضایل سید رضی الدین علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن طاوس الحسنی رضی الله عنه با غایت اختصار مشتمل بود بر ذکر
عمده احوال شهداء کربلا و بقیه آل اطهار و بعض خطب و اشعار خونچکان
اشکبار و افهام عوام از فهم معانی آنها از الفاظ عربیه قاصر و بعض طلبه
از تصحیح مصحفات آن لفظا عاجز و حاسر بودند بتکلیف بعض دوستان
عنان همت را بجانب ترجمه آن معروف و بصدق عزیمت نظر را بجهت
شرح آن معطوف گردانید و در بعض مواضع اخبار مناسبه و اشعار و وقایع
و حکایات و زیادات لایقه و کلمه ضمیمه نمود و کتاب ملهوف را بر سلک
موضوع و مرتب بود والله علی ما نقول وکیل و علیه التعویل **مقدمه**
در بیان ثواب ذکر مصائب ائمه علیهم السلام و گریستن بر ایشان

روایت شده از علی بن الحسین ع که هر مؤمنی که اشک بریزاند چشمهای او برای
قتل حسین ع تا روان شود اشک بر رخساره او جای دهد خدای تعالی
وی را در غرفه‌های بهشت که ساکن نماید بآنها و هر مؤمنی که روان شود
اشکش بر رخسارش در وقت یاد کردن آزارها که از دشمنان بما رسیده
جای دهد خدای تعالی وی را در منزل نیکو و هر مؤمنی که برسد باو آزاری
در راه ما بگرداند خدای تعالی از روی او آزار روز قیامت را و امان
دهد وی را از غضب خود و از عذاب آتش و از حضرت امام جعفر صادق ع
که هر که مذکور شویم ما نزد او پس روان شود اشک او بمقدار بال مگسی
بیامرزد خدا گناهان او را هر چند که بیش از کف دریا باشد و از حضرت
امام رضا ع که با ریان بن شبیب فرمود که اگر گریه کنی بر حسین ع تا جاری
شود اشکهای تو بر رخسارهای تو بیامرزد خدای تعالی هر گناهی را که
کرده باشی صغیر یا کبیر و اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی
اندوه ما اندوهناک و برای شادی ما شاد باش و مؤلف رحمه الله
در دیباچه کتاب ملهوف روایت نموده از آل رسول صلوات الله علیهم

وابو علی طوسی در امالی از حضرت صادق ع که هرکه در مصیبت ما پنجاه
کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کسی سی کس را بگریاند بهشت
از برای اوست و هرکه یک کس را بگریاند بهشت برای اوست و هرکه
خود بگرید بهشت از برای اوست و هرکه اراده گریه نماید و خود را بگریه
بدارد هرچند که گریه نکند بهشت از برای اوست و چون نگرید و چرا
نسوزد کسی از دوستان آل محمد که بخاطر آورد که مناصب جلیله
ایشان را غصب ربودند و مصایب جلیله برای ایشان نصب نمودند
و برای دنیای خود سادات دنیا و عقبی را آزرده حرمت ایشان را بخاطر
نیاورده اند و حقوق اهل حق را با اهل باطل واداده اند و ارازل
صرف نموده اند و حب المقعد و راه حق را دور و بر ایشان نصب نقیض
و شرور کرده اند و چون نگرید در مصیبتی که مصطفی و مرتضی را کباب
و جگر زهرا را بریان نمود و پیغمبران و فرشتگان را ماتم نشانید و
حوران را در فضای جنان بآتش غم سوزانید و وحوش صحرا و مرغ
هوا را کباب و آب چشمه زندگانی را بچشم خضر سراب نمود و کدام دل

دلهای

که بمصیبت مومنی نسوزد و کلا با اشک از گل چشم نگیرد چه جای ایران
مومنان و سادات مقربان خصوصا چنین مصایب جانسوز و نوایب
آتش افروز و آفتاب ایشان سرخ روی گلگون خود را برای رستگاری
ما شیعیان خط سیار نموده تحمل شداید را برای هدایت و شفاعت ما
بر سر خود هموار فرموده اند بیت منهم هستم به شفاعت شیعه
این فرقه را بنام شه کربلا زدند چنانچه روایت شده از امام محمد تقی ع
که روزی پیغمبر ص در خانه ام سلمه بود و حضرت تنها بود و فرموده بود
که کسی نزد من نیاید پس حسین علیه السلام بیامد پس خواستم که
ویرا منع کنم تا داخل شد بر پیغمبر ص و من از عقب او داخل شدم دیدم
که بر روی سینه مبارک پیغمبر نشسته و پیغمبر گریه میکند و چیزی در دست گرفته
او را بوسید پس فرمود که اینک جبرئیل خبر میدهد مرا که این فرزندم
کشته خواهد شد و این خاکیست که در آنجا کشته شود و این خاک را ضبط
کن هرگاه ببینی که خون شده پس بدان که حبیب من کشته شده است
ام سلمه عرض کرد که یا رسول الله سوال کن از خدای تعالی تا کشتن را از وی

دفع کند پیغمبر فرمود که سوال کردم پس وحی رسید بسوی من که
از برای حسین درجه باشد که احدی از مخلوقین آن درجه را نیابد
و از برای او شیعیان و دوستان باشد که شفاعت نمایند و شفاعت
ایشان قبول شود و مهدی از فرزندان او باشد پس خوشا
حال کسی که از دوستان و شیعیان حسین باشد والله که ایشانند
فایزان در روز قیامت و اخبار باین مضمون بسیار است که ببرکات
آنحضرت نور حق هویدا و ظاهر و گل شفاعت شکفته و ظاهر شد و خاک
درگهش از طیب رایحه و نکهت خاک مذلت بر سر مشک و عنبر بیخت و بسبب
شفای دردمندان عرق انفعال بر روی طبیبان ریخت پس موافقت
که ایشان برای نفع دنیا و آخرت امت خون خود را دریغ نفرمایند
و امت چه همت از قطره اشکی در راه ایشان مضایقه نمایند با آنکه آن
اشک نیز نفعش عاید بما باشد و با ایشان نفعی نرساند چه او برای گریه کننده
آب روی و برای معاش یوم المعاد وجوی دولت و برای عاصیان
چشمه گناه شوی و فرو نشاننده آتش بد خویت و چون لاف محبت

با اهل بیت نبوت نسبت بود و حال آنکه با ایشان در غم و محنت و اندوه و
مصیبت موافقت ننمایند و حال آنکه معنی ادنی مرتبه دوستی دوستان
و اهل محبت مجانست و این دوستی طفلان و زنان و عاجزانست اعلا
مرتبه که گذشتن از مال و جانست و غمگین و گریان بودن اهل بیت در مصائب
مستثنی از بیانست و روایت شده از امام رضا علیه السلام که ماه محرم را
اهل جاهلیت حرمت میداشتند و حرام میدانستند در آن قتال را و حلال
دانستند بنی امیه در ایام او ریختن خونهای ما را و دریدند پرده حرمت ما را
و بغارت بردند اموالهای ما را و رعایت نکردند در حق ما حرمت رسول
خدا را بدرستی که روز قتل حسین زخم کرد چشمهای ما را و روان نمود اشکهای
ما را و خوار نمود عزیزان ما را یا ارض کربلا باقی گذاشتی در ما کرب و بلا را
تا انقضای دنیا پس بر مثل حسین بگریند گریه کنان که گریه بر وی میریزد
گناهان بزرگ را پس فرمود که هرگاه داخل میشد ماه محرم دیده نمیشد
خنده پدرم و ظاهر میشد بروی او آثار اندوه و چون روز دهم میشد
آن روز روز مصیبت و اندوه و گریه وی بود و میفرمود که درین روز

کشته شد حسین و وا اسفا چرا انسان کامل از این مصیبت غافل باشد و حال
آنکه وحش و طیور و ماهی با اندوه و آگاهی گذرانیدند چنانکه روایت کرده
میثم تمار از حیدر کرار که فرمود که گریه کنند بر حسین هر مخلوقی حتی جنیان
با بنهاها و ماهیان دریاها و مرغان هوا و گریه کنند بر وی آفتاب
و ماه و ستارها و آسمان و زمین و جمیع مومنین از انس و جن و همه
فرشتگان آسمانها و رضوان و مالک و حاملان عرش و آسمان
خون و خاکستر ببارید پس میثم با جبله مکیه گفت یا جبله هرگاه نظر کنی به آفتاب
که سرخ باشد چون خون بدان که مولای تو حسین کشته شد جبله
گفت روزی بیرون آمدم پس دیدم آفتاب را بر دیوارها مانند
ملحفهای سرخ پس فریاد برآوردم و گریه آغاز کردم و گفتم قسم به خدا
که کشته شده مولای من حسین علیه السلام پس لازم باشد در ایام
مصیبت آل محمد بر دوستان اظهار غموم و احزان و لعن بر قاتلان
ایشان و حسرت خوردن بر فوت سعادت شهادت با آن مقربان
چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام با ریان بن شبیب فرمود که اگر خواهی

که ساکن غرفهای بهشت گردی با پیغمبران و آلش صلوات الله علیهم پس لعنت
بر قاتلان حسین و اگر خواهی که مثل ثواب شهیدان با حسین باشد پس
هر وقت که یاد کنی حسین و اصحاب وی را بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا
عظیما یعنی کاش با ایشان بودمی پس میرسیدم بفوز عظیمی و لازم باشد
در روز عاشورا ترک لذات و سعی در حاجات چنانکه روایت شده از امام
رضا علیه السلام که هر کس ترک نماید سعی در حوایج خود را در روز عاشورا
برآورد خدای تعالی حوایج دنیا و آخرت وی را و هر کس که این روز
روز مصیبت و اندوه و گریه وی باشد روز قیامت روز شادی وی
باشد و روشن شود چشمش به دیدن ما اهل بیت در بهشت و هر کس که
روز عاشورا را روز برکت نامد و ذخیره نهد در آن روز چیزی در خانه
خود برکت ننهد خدای تعالی در آن ذخیره و محشور گرداند وی را در
روز قیامت با یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد علیهم اللعنة بسوی درک
اسفل جهنم و لازم باشد که در اوقات شرب خود یاد مصیبت ایشان
نماید علی الخصوص با دل تشنه لبان کربلا هنگام آشامیدن آب گوارا

روایت کرده داود رقی که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
بودم که آنحضرت آب طلبید چو بیاشامید اشک بچشم بیاورد و گریست
و فرمود یا داود لعنت کند خدا قاتلان جدم حسین را و لعنت خدا باد
قاتلان حسین را که چه مکدر کننده است یاد حسین زندگانی را بدرستیکه
بیاشامیده ام آب سردی پس یاد کردن حسین و هیچ بنده نیست که
آب بیاشامد و یاد کند حسین را و لعنت کند قاتل او را مگر که بنویسد
خدای تعالی برای او صد هزار حسنه و محو نماید از وی صد هزار گناه
و بلند گرداند برای او صد هزار درجه و چنان باشد که صد هزار
بنده آزاد کرده باشد و محشور گرداند خدا او را در روز قیامت
با روی روشن و نورانی والحمد لله رب العالمین و شرح کیفیت و
گریه امام علی بن الحسین علیهما السلام در آخر کتاب مذکور شود ان شاء الله
و توفیقه مسلک اول در بیان امور متقدمه بر قتال ولادت با سعادت
امام حسین علیه السلام در پنجم شعبان سال چهارم هجرت بود و بعضی بودن
سیم شعبان مذکور و برخی اواخر ربیع الاول سال سیم هجرت گفته اند

مؤلف گوید قول اول

مؤلف گوید قول دوم اظهر اقوال امامیه است و چون شهادت آنحضرت
در محرم سال شصت و یکم هجره بود پس عمر شریفش پنجاه و شش سال و شش ماه
باشد و بقول دیگر پنجاه و هفت سال گذشته بود و چند ماه یا هفت سال
در خدمت جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از رحلت جدش
سی سال در خدمت پدر بزرگوارش علی و بعد از شهادت پدرش
ده سال در صحبت برادر نامدارش امام حسن مجتبی علیه السلام و بعد از
شهادت برادرش ده سال در حیات بوده مؤلف گوید که ام الفضل زن
عباس گفت که در خواب دیدم پیش از ولادت امام حسین که گویا پاره
از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بریده شد و در دامان من گذاشته
شد پس عرض کردم خواب را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فرمود
که بزاید فاطمه پسری پس بتو بدهم و برا او شیر بدهی او را و چنان شد
که فرمود پس روزی حسین را آوردم و در دامان پیغمبر
گذاشتم پس بول کرد و قطره از بولش بجامه پیغمبر رسید پس فشردم
بدو انگشتم گوشت حسین را پس گریه کرد پس پیغمبر فرمود که چنین مکن

با ام الفضل جاره من نشسته بود و تو درد ناک ساختی فرزندم حسین را
پس گرفتم او را در دامان پیغمبر و رفتم که آب بیاورم چون باز آمدم
آنحضرت را گریان دیدم پرسیدم که از چیست گریه شما یا رسول الله
فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که امت من میکشند این فرزند مرا
راویان حدیث گفته اند که چون حسین یک ساله شد دوازده فرشته
بر پیغمبر نازل شدند یکی بصورت شیر دوم بصورت گاو سیم بصورت
ماری بزرگ چهارم بصورت انسان و هشت نفر دیگر بصورتهای
مختلف و رویهای سرخ بالهای خود را گسترانیده میگفتند یا محمد
رسید بفرزندت حسین بن فاطمه آنچه از قابیل بهابیل رسید
و بخشیده شود بوی مثل ثواب هابیل و بار کرده شود بر قاتلش مثل گناه
قابیل و باقی نماند در آسمانها فرشته مگر که نازل شد بر پیغمبر صلی الله علیه
و سلام بر حضرت میکردند و تعزیت مینمودند ویرا در مصیبت حسین و خبر
میدادند ویرا بثواب حسین و عرض میکردند بروی تربت حسین را
و پیغمبر میفرمود خدایا یاری کن کسی را که یاری او کند و بکش هر کرا

که او را بکشد

که او را بکشد و منتفع مگردان قاتل او را بمقصودش پس چون دو ساله شد
بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسفری پس بایستاد در بعض راهها و گفت
انا لله و انا الیه راجعون و اشک از چشم مبارکش ریخت پس پرسیدند که
سبب گریه شما چیست فرمود که اینست جبرئیل خبر میدهد مرا از زمینی که جنب شط
فرات که ویرا کربلا مینامند که کشته شود در آن زمین فرزندم حسین بن فاطمه
گفتند یا رسول الله که میکشد ویرا فرمود مردیکه نامش یزید باشد و گویا
که بچشم می بینم محل قتلش و موضع دفن او را پس بازگشت از آن سفر غمناک
پس بمنبر رفت و خطبه فرمود و موعظه نمود و حسن و حسین علیهما السلام در پای
وی بودند چون فارغ شد دست راست بر سر حسن و دست چپ بر سر حسین
گذاشت و سر مبارک خود بجانب آسمان کرد و گفت خدایا بدرستی که محمد
بنده تو و پیغمبر تو است و این دو پسر پاکان عترت و نیکان ذریت و ودیعه
منند و خلیفه خود میگذارم ایشان را در میان امت و خبر داد مرا جبرئیل که
این فرزندم حسین کشته شود و کسی یاری او نکند خدایا مبارک گردان
برای او شهادت را و او را از سادات شهدا گردان و برکت مده کشنده

دو واگذارنده او را پس فریاد برآوردند مردم در مسجد گریه پس پیغمبر
فرمود که بگذارید بگریند بروی و یاری نکنید او را پس بازگشت حضرت
و رنگ مبارکش سرخ شده بود پس خطبه دیگر فرمود به چشمان اشکبار
پس فرمود ای مردمان بدرستی که من میگذارم در میان شما بعد از
خودم کتاب خدا را که قرآنست و عترتم را که ایشانند از اهل من و لطف
من و میوه دل من باشند و این دو چیز جدا نشوند از یکدیگر تا وارد شوند
بر حوض کوثر بدرستیکه من بر سر حوض منتظر ایشان خواهم بود و بدرستیکه
نمیگیرم از شما مگر چیزی که پروردگارم امر فرموده مرا طلب نمودن آن
از شما که آن مودت قربی است یعنی دوستی شما با خویشان و اولاد من
پس نظر کنید و تامل نمایید مبادا که ملاقات کنید با من فردای
قیامت بر سر حوض در حالی که خشمناک نموده باشید عترت مرا و ستم
کرده باشید بر ایشان و کشته باشید ایشان را بدرستیکه وارد میشود
بر من در روز قیامت سه رایت از این امت رایت اول سیاه و تاریک
باشد و بترسند و وحشت نمایند ملائکه از آن رایت پس بایستد اهل

آن رایت

اهل آن رایت نزد من پس گویم چه کسانید پس فراموش کنند مرا و گویند
ما اهل توحیدیم از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم پس گویند ما از امت
توییم یا احمد گویم چه کردید بعد از من با اهل بیت من و عترت من و با کتاب
پروردگارم گویند کتاب را ضایع نمودیم و حریص بودیم بر هلاک کردن
عترت تو و براندن ایشان از روی زمین پس روی از ایشان بگردانم
و باز گردند تشنه و روسیاه پس وارد شوند رایت دویم که سیاه
تر از اول باشند گویم چگونه بودید بعد از من و کتاب خدا و عترت
من گویند مخالفت کردیم کتاب را و ترک نمودیم یاری عترت تو را
و ایشان را پاره پاره کردیم و از یکدیگر جدا نمودیم پس گویم دور شوید
از من پس بازگردند تشنه و روسیاه پس وارد شوند رایت سیم
که درخشنده و نورانی باشد روی ایشان گویم چه کسانید گویند ماییم
اهل توحید و پرهیزکاری ما امت محمدیم و بقیه اهل حق قبول کردیم کتاب
پروردگار را پس حلال دانستیم حلالش را و حرام کردیم حرامش را
و دوست داشتیم ذریت محمد پیغمبر ما را پس یاری کردیم ایشان را بجهد

باری کردیم بان خود را وصف نه نمودیم برای ایشان با دشمنان ایشان
پس بگویم بایشان که بشارت باد شما را منم پیغمبر شما محمد و بود دیده در دنیا
چنانکه گفته شد پس سیراب نمایم ایشان را از حوض کوثر و باز گردند سیراب و روشن چهره
راویان گفته اند که مردم همیشه ذکر میکردند شهادت حسین را و عظیم میشمردند
قتل وی را و منتظر آن واقعه شدند پس چون معویه بن ابی سفیان بجهنم
رفت در ماه رجب از سال شصتم از هجرت یزید بن معویه نامه نوشت بولید
بن عتبه بن ابی سفیان که حاکم مدینه بود و امر فرمود وی را که بگیرد بیعت
برای یزید از اهل مدینه خصوصا از حسین ع و در نامه نوشت که اگر حسین
ابا کند از بیعت سرش را ببرد و من بفرست پس ولید مروان بن حکم را
طلبید و با وی مشاوره نمود در کار حسین مروان گفت که حسین بیعت نخواهد
کرد و اگر من بجای تو بودم گردن وی را میزدم ولید گفت کاش من
مخلوق نشده بودم و باین کار مامور نبودم پس کسی را بطلب حسین ع
فرستاد و آنحضرت باسی نفر از اهل بیت و دوستان خود بمجلس ولید
حاضر شد پس ولید خبر موت معویه را بایشان رسانید و عرض کرد

بر حسین ع بیعت

بر حسین ع بیعت یزید را آنحضرت فرمود ای امیر بیعت پنهانی نمیشود هرگاه
فردا همه مردم را طلب نمائی ما را نیز بخوان مروان گفت ای امیر عذر
و بهانه وی را قبول مکن و هرگاه بیعت نکند گردنش را بزن پس حسین ع
خشمناک شده فرمود که عذاب بر تو باد ای پسر زرقاء تو امر میفرمائی بزدن
گردن من دروغ گفتی والله بد اصلی بجای آوردی پس روی بولید
کرد و فرمود ای امیر مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل
آمد و شد جبرئیل و بما ابتدا فرمود خدا اشیا را و بما ختم خواهد فرمود
و یزید مرد فاسق و شارب الخمر و قاتل نفس محترمات و علانیه فسق میکند
این رتبه امامت و خلافت از برای او نیست و مثل من کسی بیعت نمیکند
برای مثل او ولیکن چون فردا شود نظر و تامل کنیم ما و شما که کدام
سزاوارتریم بخلافت و بیعت پس آنحضرت بر خواست و بیرون رفت
و مروان بولید گفت که مخالفت من کردی ولید گفت یا مروان
امر کردی مرا بچیزی که موجب زوال دین و دنیای منست والله که نمیخواهم
که پادشاهی تمام دنیا از برای من باشد و من قاتل حسین باشم

والله که گمان ندارم که کسی با خون حسین ملاقات کند حسین ع را مگر آنکه ترازوی
عمل وی سبک و خالی باشد از حسنات و خدای تعالی نظر رحمت نکند
بسوی او در روز قیامت و قبول نماید عمل وی را و از برای اوست عذاب
دردناک پس روز دیگر حسین ع از منزل خود بیرون آمد و خبرها بشنید
پس ملاقات نمود با او مروان و گفت یا ابا عبد الله من نصیحت کنم ترا
پس اطاعت من کن تا راه رشد و حق را دریابی حضرت فرمود چه چیز است
نصیحت تو بگو تا بشنوم مروان گفت که امر میکنم تو را به بیعت امیر المؤمنین یزید
که آن بهتر است برای دین و دنیای تو حضرت فرمود انا لله وانا
الیه راجعون و السلام و وداع بر اسلام باد که مبتلا شده است امت
بخلیفه و راعی مثل یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا صلی
که میفرمود خلافت حرامست بر آل ابوسفیان و بطول بکشید سخن در میان
تا آنکه بازگشت مروان خشمناک چون روز دیگر شد امام حسین علیه السلام
متوجه مکه شد در سیم شعبان سال شصتم از هجرت پس اقامه فرمود در مکه
در بقیه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذیقعده مؤلف گوید که موفقی

بعض الروا

بعض روایات چون بنی امیه بر حسین ع سخت گرفتند اراده نمود که بحرم
خدا اسب آماده کرد پس بروضه جدش آمد و زیارت کرد و وداع نمود و از
دشمنان بجد خود شکایت کرد و پیغمبر ص را در خواب دید که امر فرمود
ویرا به بیرون رفتن از مدینه چنانکه روایت نموده ابو علی طوسی در امالی
از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در مسجد نشسته
بود که امام حسن ع بیامد پس رسول ص بگرفت او را و بنزد خود طلبید تا بر ران
راست خود نشانید پس امام حسین ع بیامد پس رسول خدا بگرفت او را
بجانب خود بخواند تا بر ران چپ خود نشانید پس فاطمه ع بیامد و رسول ص
نیز بگرفت او را و بجانب خود طلب نمود تا در پیش روی خود نشانید
پس علی ابن ابی طالب ع بیامد و رسول ص گریه کرد و فرمود ای برادر من
نزدیک من بیا و او را بر پهلوی راست خود نشانید پس اصحاب گفتند
که یا رسول الله چرا هر یک از ایشان را که دیدی گریه کردی آیا در ایشان
کسی نیست که دیدن او ترا مسرور و شادمان کند حضرت رسول ص فرمود
که قسم یاد میکنم بخداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده و بر همه خلق برگزیده

که من و ایشان عزیزتریم از همه خلق نزد خدا و نیست کسی در روی زمین محبوبتر
از ما نزد خدا اما علی بن ابی طالب پس اوست برادر من و دوست من
و صاحب فرمان بعد از من و صاحب لوای من در دنیا و آخرت و صاحب
حوض من و صاحب شفاعت من و اوست مولای هر مسلمان و امام هر
مومنی و کشنده پرهیزکاران بسوی بهشت و وصی من و خلیفه من بر اهل
امت من در حیات من و بعد از من دوست او دوست منست و دشمن
او دشمن منست و بدوستی او رحمت کند خدا بر امت من و بر دشمنی او
لعنت کند بر دشمنان او و سبب گریه من از دیدن او این بود که
بخاطر آوردم بیوفائی امت را با او بعد از من و بر جای او باشند تا وقتی
که بر فرق او ضربتی زنند در ماه رمضان و محاسن او را خضاب کنند
بخون او و اما فاطمه دختر من پس اوست بهترین زنان عالم از اولین و آخرین
و پاره بدن منست و نور چشم و میوه دلم و اوست جان من هرگاه که بایستد
در محراب عبادت در برابر خداوند خود نورش برای اهل آسمان روشنی
بخشد چون روشنی ستارها در نظر اهل زمین و خطاب فرماید خدای تعالی

بملائکه

با ملائکه که ای ملائکه من نظر کنید بکنیز من که بر همه مهتر بندهای منست
او از ترس من در ایستاده و آورده بروی دل خود در عبادت من که گواه میگیرم شما را
که من امان دادم شیعیان او را از آتش جهنم و لیکن از دیدن او بخاطرم رسید
آنچه هم با وی کنند بعد از من گویا که می بینم او را در جائی که خواری را
یافته باشد بخانه او و دریده باشد پرده حرمت او و غصب شده حق او
و ممنوع کرده باشند از میراثش و شکسته شده پهلوهای او و سقط شده از او محسن
فرزند او و فریاد میکند و میگوید یا محمداه پس اجابت نکنند ویرا و
فریاد رس مطلبد و کسی بفریادش نرسد پس همیشه غمگین و گریان باشد
گاهی از یاد کردن انقطاع وحی الهی از خانه او و گاهی از فراق من
وحشت کند در شبها بسبب نشنیدن تلاوت من که میشنید در وقت تهجد
و نماز شب من و خود را خوار و ذلیل بیند بعد از عزتش در ایام حیات
من پس خدا تعالی بفرستد ملائکه را که مونس او باشند و ندا کنند
او را بآنچه ندا کردند بآن مریم را پس بیمار شود پس بفرستد خدا تعالی
مریم را تا مرا او را پرستاری کند پس گوید خدایا دلگیر شده ام

ازرنده و از اهل دنیا پس ملحق گردان مرا به پدرم پس بوده باشد
اول کسی از اهل بیتم که ملحق گردد بمن پس بیاید نزد من غمگین و شهید
کشته و محروم از حق خود گردیده پس بگویم خدایا لعنت کن هر کس را
که ظلم کرد بروی و عذاب کن کسی را که غصب نمود حق او را و خوار
کن کسی را که خوار کرد او را و مخلد گردان در آتش جهنم کسی را که
بر پهلوهای او زد و فرزندش را سقط کرد پس ملائکه گویند
آمین و امام حسن او است فرزندم و پسرم و روشنی چشمم و نور دیده ام
و میوه دلم و سید جوانان اهل بهشت و حجت خدا بر امت من فرمان
او فرمان منست و سخن او سخن منست هر که متابعت او کند از منست و هر که
مخالفت او کند از من نیست و لیکن از دیدن او یاد کردم آنرا که
بعد از من بوی رسد چه او را خوار کنند و یاری نمایند تا آنکه کشته
شود بزهر پس بگریند ملائکه و تمامی نهاد و مرغان هوا و ماهیان دریاها
از برای او پس هر که بروی گریه کند کور نشود روزی که کور گردد
چشمها و هر که غمگین شود بر او غمگین نشود دلش در روزی که غمگین شود دلها

و هر که زیارت کند

و هر که زیارت کند او را در بقیع ثابت گرداند خدا پاهای او را بر صراط در روزی
که بلغزد از آن قدمها و امام حسین او از منست و فرزند منست و پسر منست
و بهتر خلق بعد از برادرش و پیشوای مسلمین و مولای مومنین است و خلیفه
پروردگار عالمیان و فریادرس استغاثه کنندگان و پناه امان جویان
و حجت خداست بر همه خلق و سید جوانان اهل بهشت و درگاه نجات امت
فرمان وی فرمان منست و اطاعت وی اطاعت منست هر که متابعت او
نماید از منست و هر که مخالفت او نماید از من نیست و بدرستیکه چون او را
دیدم بیادم آمد آنچه امت من با وی کنند بعد از من و گویا که بچشم خود
می بینم وی را که پناه آورده بحرم من و قبر من پس امان داده نمی شود
پس در خواب وی با او ملاقات کنم و او را در بر گرفته بسینه خود بچسبانم
و امر نمایم او را به بیرون رفتن از مدینه و بشارت دهم او را
بشهادت پس بیرون رود از مدینه بجانب زمین قتلش و موضع هلاکتش
که زمین کربلاست نصرت نمایند و مدد کنند او را جمعی از مومنان که
ایشان سادات و بزرگان شهیدان امت من باشند در روز قیامت

دگو با که در همین ساعت نظر میکنیم بچشم خود می بینم که او را تیری زده اند
پس از اسب بر زمین افتاده و ریش را می برند و از بدن جدا میکنند
در حالتی که مظلوم است همچنانکه گوسفند را ذبح میکنند پس بگریست رسول
خدا صلی الله علیه و آله و مردمان در اطراف وی بگریستند و بلند شد صدای
ایشان بگریه و زاری و شیون پس حضرت برخواست و میگفت خدایا بدی
تو شکوه میکنیم از آنچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من پس داخل
منزل شریف خود شد مؤلف گوید پس عبدالله بن عباس چون آن
علیه و عبدالله بن زبیر بخدمت امام حسین ع آمدند و استدعا کردند که
ترک خروج نماید و از مکه بیرون نرود جواب فرمود که رسول خدا
امر فرموده بچیزی و من فرمان برداری میکنم پس بیرون آمد ابن عباس
و میگفت واحسیناه بعد از آن عبدالله بن عمر بخدمت امام حسین ع رفت
و استدعا نمود که صلح نماید با اهل ضلال و آن حضرت را بترساند از قتل
و قتال پس فرمود یا اباعبدالرحمن آیا ندانسته که از جمله خواری و بیقدری
دنیا نزد خدا تعالی آنست که سر یحیی بن ذکریا برسم هدیه و تحفه فرستادند

نزد زن زناکاری

نزد زن زناکاری از زنان زانیه بنی اسرائیل آیا ندانسته که بنی اسرائیل
میکشتند از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را و بعد از آن در دکانها
و بازارها می نشستند و خرید و فروخت میکردند که گویا هیچ گناهی نکرده اند
پس تعجیل نفرمود خدای تعالی در عذاب ایشان بلکه بعد از مدتی گرفت
ایشان را مثل گرفتن پادشاهی غالب توانای صاحب انتقام گیرنده از خدا
بترس یا اباعبدالرحمن و ترک مکن نصرت مرا و چون اهل کوفه شنیدند
که حسین علیه السلام بمکه رفته و از بیعت یزید امتناع نموده اجتماع کردند
در خانه سلیمان بن صرد و سخنان بسیار گفتند پس برپا ایستاد سلیمان
و خطبه خواند و در آخر خطبه گفت ای گروه شیعه دانسته اید که معویه هلاک شد
و بدرگاه خداوند خود بازگشت و بر جزای عمل خود وارد شد و پسرش
یزید بجای وی نشسته و حسین بن علی بن ابی طالب مخالفت یزید نموده و از
ظلم طاغیان آل ابوسفیان از مدینه بمکه گریخته و شما شیعیان او
و پیش از این شیعیان پدرش بوده اید و محتاج شده امروز بنصرت
و یاری شما پس اگر میدانید که شما یاری کننده گانید و با دشمنان او

جهاد نکنید پس بنویسید بسوی او و اگر از ضعف و سستی و بیدلی خود ترسید
پس نفرستید آنروز را از رای خود وش پس نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بسوی حسین بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین ع از جانب
سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد
و حبیب ابن مظاهر و عبد الله بن وائل و سایر شیعه از مؤمنین
سلام علیک اما بعد پس حمد مر خداوندی را که شکست دشمن ترا و دشمن
پدرت را آن جبار عنید ظالم را که غصب کرد سلطنت و فرمانفرمائی
این امت را و فیء و غنیمت را و امیر شد بر امت بی رضای امت پس
کشت نیکان امت را و نگاه داشت بدان از او و مال خدا را دست
بگردانید میان طاغیان امت پس دوری باد از رحمت خدا او را
چنانچه دور شدند قوم ثمود بدرستیکه نیست بر ما امامی و پیشوائی جز تو
پس روی آور بسوی ما شاید که خدا جمع نماید ما را بر هدایت و حق
بسبب تو و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر امارت است و ما اجتماع نمیکنیم با وی
در نماز جمعه و نه در جماعتی و نه نماز عیدی و اگر خبر رسد ما را که تو روی

اورده بیرون کنیم

آورده بیرون کنیم نعمان را تا شام رود و سلام بر تو باد و رحمة الله
و برکاته یا بن رسول الله و بر پدر تو پیش از تو و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم پس فرستادند نامه را و بعد از دو روز دیگر جماعتی را
روانه کردند بخدمت حضرت که با ایشان قریب بصد و پنجاه مکتوب
بود از یکنفر و دو نفر و سه نفر و چهار نفر که همگی التماس کرده بودند
قدوم حضرت را و آنحضرت با وجود این تأمل میفرمود و جواب
نمی نوشت تا هنگامیکه جمع شد نزد وی از مکاتیب متفرقه دوازده هزار
مکتوب و بعد از آن هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی از
کوفه بخدمت آنحضرت آمده این نامه را آوردند و آن مکتوب آخر بود
که از ایشان بخدمت رسید نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم
این مکتوبیست بسوی حسین بن علی امیر المؤمنین علیهما السلام از شیعه او
و شیعه پدرش امیر المؤمنین ع اما بعد پس بدرستیکه مردم انتظار تو را
دارند و غیر از تو رائی و فکری ندارند پس زود بیا زود بیا
یا بن رسول الله که سبز شده دانهای غلات و رسیده است میوها

وگیاه آورده زمین وبرگ برآورده درخت پس قدوم فرمای
بر ما هرگاه خواهی که قدوم فرمود بر لشکر جمع شده از برای تو وسلام
باد بر تو ورحمة الله وبرکاته وبرید رفت پس آنحضرت از هانی وسعید
پرسید که چه کسان اجتماع کرده اند بر این نوشته که با شما است گفتند
شبث بن ربعی وحجار بن ابجر ویزید بن حارث ویزید بن رویم وعروة
بن قیس وعمرو بن الحجاج ومحمد بن عمیر بن عطارد پس در نصف شب آنحضرت
دو رکعت نماز گزارد میان رکن حجر اسود ومقام ابراهیم واز خدا
سؤال خیر نمود ومسلم بن عقیل را طلبید واورا بر این حال آگاهانید
وجوابهای مکتوبات اهل کوفه را نوشت ووعده فرمود بقدوم شریف خود
ونوشت که فرستادم بسوی شما پسر عم مسلم بن عقیل تا اعلام کند
مرا بآنچه شما بران ثابتید وروانه شد مسلم با آن مکتوب داخل
کوفه شد پس چون مطلع شدند بر مکتوب بسیار شاد شدند بشارت دادند
ایشان بخبر آمدن آنحضرت بسوی کوفه پس فرود آوردند مسلم را
در خانهٔ مختار بن ابی عبیده وشیعه تردد می نمودند نزد وی تا بیعت

کردند با وی

کردند با وی بعدد هژده هزار کس از شیعه پس عبدالله بن مسلم باهلی وعمارة
بن ولید وعمر بن سعد نوشتند بسوی یزید وخبر دادند وی را از احوال
مسلم بن عقیل وبیعت نمودند او را که نعمان بن بشیر را معزول ودیگری را
والی کوفه نماید پس یزید نامه نوشت بسوی عبیدالله زیاد که والی
بصره بود وکوفه را اضافه نمود با بصره با بن زیاد داد ودر اعلام نمود
وی را از احوال مسلم واراده حسین علیه السلام وتاکید نمود در گرفتن مسلم
وکشتن وی پس تهیه گرفت ابن زیاد از برای رفتن کوفه وامام حسین
نامه نوشته بود بجماعتی از اشراف بصره وبا غلام خود سلیمان نام
که کنیه او ابا رزین بود فرستاده بود شان را بسوی خود خوانده وبوجوب
طاعت وفرمانبرداری اعلام نموده بود واز آنجمله یزید بن مسعود
نهشلی ومنذر بن جارود بودند پس جمع نمود یزید بن مسعود بنی تمیم
وبنی حنظله وبنی سعد را چون حاضر شدند گفت ای بنی تمیم چگونه است مکان
من نسبت بشما وحسب وکمال من در میان شما گفتند به به والله تو
پشت وپناه ونخستی رما از شرف وبزرگی وپیشرو گاهی وزیاد گفت

بدرستیکه جمع نمودم شما را برای کاری که مشاوره نمایم با شما
ویاری جوییم بشما در آن گفتند والله بانصیحت و خیرخواهی تو کنیم وسعی
نمائیم در فکر پس گفت تا بشنویم گفت بدرستی که معاویه مرده است و چه
خوار مرده هلاک شده است و بمردن او شکست درگاه جور رکن گناه
و هم ریخت ستونهای ظلم واحداث کرده بود بیعتی که با آن عقد نمود
خلافت را وگمان کرد که محکم کرده آن را و دور است آنچه او خواسته
والله که سعی کرد و ضعیف شد مشاوره پس مخذول شد و یزید
شارب خمور و سر فجور دعوی خلافت میکند بر مسلمین و طلب
امارت مینماید بر ایشان با قلت علم و نقص حلم و نمیشناسند موضع
قدم خود را پس قسم راست یاد میکنم بخدا که جهاد با یزید از برای
دین فضیلت از جهاد با مشرکین و اینست حسین بن علی فرزند رسول خدا
صاحب شرف اصیل و رای جمیل که فضل او در او صف نتوان نمود
و آب دریای علمش را بتمامی نتوان بیرون کشید و او سزاوارتر است
بامر خلافت بسبب سبقت و سن و قرابت رسول ص رحم نماید بر صغیر خود

کند با کبر

کند با کبیر پس چه کریم رحیمیت برای رعیت و عزیز امیت برای
قوم ثابت شده با و حجت خدا بر خلق و کامل شده با و موعظه پس
چشم از کوری نمائید در روشنائی حق و نیفکنید خود را در گود
باطل پس بتحقیق که صخر بن قیس باز داشت خود را و شما را از نصرت امیر
المؤمنین علیه السلام در حرب جمل پس بشوئید از خود آن عار را بیاری
بیرون رفتن بخدمت فرزند رسول و نصرت او والله که کوتاهی نمیکند
احدی از نصرت او مگر آنکه خدا ذلیل کند فرزندان آنکس را و قلیل
گرداند قبیله و عشیره او را بدرستیکه من پوشیده ام زره حرب را
و در بر کرده ام پیراهن جنگ را هر که کشته نشود خواهد مرد و هر که
بگریزد جان بدر نخواهد برد پس جواب نیکو گفتند رحمک الله تو خطبه را
گفتند یا ابا خالد ما تیرهای صندوق توایم اگر بیندازی ما را بهدف
میزنی و ما سواران قبیله توایم اگر جهاد کنی با ما فتح یابی والله
هر گرداب که تو در آن فرو روی ما نیز فرو رویم و هر سختی که
تو طاقت کنی ما نیز طاقت کنیم یاری کنیم تو را بشمشیرهای خود

و مخالفت نمائیم تو را بندهای خود پس قدرت کن برای کارز
که خواهی و بنی سعد گفتند یا ابا خالد بدترین چیزها نزد ما مخالفت
تو است و بیرون رفتن از رای تو و صخر بن قیس ابا کرد ما را از ترک
قتال در حرب جمل پس نیکو یافتیم حال خود را و باقی ماند در ما
عزت ما پس مهلت بده تا مشاورت نمائیم و رای خود را با تو گوئیم
و بنی عامر بن تمیم گفتند یا ابا خالد ما پسران پدر تو و هم قسمان
تو ایم رضای ما رضای تو است و امر ما با لشکر خواندن ما را اجابت
نمائیم و بفرما تا اطاعت کنیم پس گفت والله یا بنی سعد اگر مخالفت
نمائید بر نمیدارد خدا از شما شمشیر را و همیشه شمشیر شما در میان
شما فرود آید پس نوشت بسوی امام حسین علیه السلام بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد پس رسید بمن نامه تو و فهمیدم آنکه را
که ترغیب نمودی مرا بسوی آن از فرمان برداری و نصرت دادن یاری
و اینکه خدا تنها نمیگذارد زمین را از امام عامل بخیر و راهنمای
راه نجات و شمائید حجت خدا بر خلق و امانت وی در زمین جل

شده اید

شده اید از درخت احمدیه که پیغمبر اصل است و شما فرع
پس قدوم سعادت لزوم بفرمای که ذلیل و مطیع تو گردانیدم
گردنهای بنی تمیم و بنی سعد را و شستم چرک سینهای ایشان را با آب
ابری بارنده برق دارنده پس چون حضرت عریضه یزید بن
مسعود را خواند وی را دعا کرد و فرمود امان دهد خدا ترا در
روز فزع و خوف اکبر و سیراب کند ترا در روز عطش پس وقتی
که یزید بن مسعود تهیه بیرون آمدن نمود و خواست که با قبایل
بصره بخدمت حضرت روانه شود خبر حسرت اثر شهادت حضرت
بوی رسید پیش از حرکت وی پس جزع نمود از برای باز ماندن
از سعادت خدمت آنحضرت و اما منذر بن جارود پس نامه
حضرت را با رسول نزد ابن زیاد آورد بسبب آنکه ترسید
که آن نامه حیله ابن زیاد باشد و بحریه دختر منذر زوجه
ابن زیاد بود پس ابن زیاد رسول آنحضرت را گرفت و بدار
آویخت و بر منبر رفت و خطبه خواند و تهدید و وعید نمود اهل بصره را

بر مخالفت یزید و برانگیختن خبرهای فتنه انگیز و شب در بصره
بود و صبح برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود کرد و ابنده
بر اهل بصره و بسرعت بجانب کوفه رفت چون نزدیک شد
بکوفه فرود آمد و در تاریکی شب داخل کوفه شد مردم کوفه
گمان کردند که حسین بن علی علیهما السلام است که داخل شده
پس شاد شدند و یکدیگر را بشارت میدادند و نزدیک
وی میرفتند چون شناختند که ابن زیاد است از وی متفرق
شدند پس داخل قصر الاماره شد چون صبح شد بر منبر
رفت و بر منبر شد و خطبه خواند و وعید و تهدید نمود مردم را
بر مخالفت سلطان و مژده داد ایشان را با اطاعت وی با احسان
پس مسلم از شنیدن این خبر بر خود بترسید و از خانه مختار
بیرون رفت و پنهان شد در خانه هانی بن عروه لیکن شیعه
تردد بسیار میکردند بسوی او و ابن زیاد جاسوسان گماشته
بود چون مطلع شد که مسلم در خانه هانی است بجاسوسی معقل غلام

خود که بتدلیس

خود که بتدلیس دعوی تشیع و گریه و زاری شیعیان او را
بخانه هانی بخدمت مسلم برده بودند پس ابن زیاد محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و گفت چه چیز مانعست
هانی بن عروه را از آمدن نزد ما گفتند نمیدانیم لیکن گفته میشود
که بیمار است گفت خبر بیماری او را شنیده ام لیکن شنیدم
که به شده و از فراش برخاسته گاهی بر در خانه خود می نشیند
و اگر دانم که صاحب فراش است هر اینه عیادت وی نمایم
پس شما هانی را ملاقات کنید و امر نمائید او را که ترک
نکند آنچه را که واجبست بر وی از حق ما که نمیخواهم که فاسد شود
نزد من مثل هانی از بزرگان عرب پس این سه نفر آمدند
نزد هانی در خانه او در وقت عشا و گفتند چه مانعست ترا
از ملاقات امیر بدرستیکه وی یاد تو کرد و گفت اگر دانم
که بیمار است بدیدن وی بروم هانی گفت بیماری مانع بود
گفتند با امیر رسیده بهبودی تو و اینکه هر عشا بدر خانه

می‌نشینی و دیر شده رفتن تو و تأخیر و خلاف آداب را تحمل نمود
سلطان از مثل تو بزرگ و محتشم میدهیم تو را که سوار شوی
با ما تا نزد امیر برویم پس هانی لباس پوشیده سوار شد چون
نزدیک قصر رسید گویا که نفس وی یافت بعض آنچه را
که واقع شد پس بحسان بن اسماء بن خارجه گفت ای پسر برادر
والله من از این مرد میترسم پس چه مصلحت میدانی حسان گفت ای عم
والله که من نمیترسم بر تو پس باز مکن بر نفس خود راه وسوسه را
و حسان نمیدانست که غرض ابن زیاد از فرستادن جماعت
بنزد هانی چیست پس هانی با ایشان داخل قصر شد ابن زیاد
چون هانی را دید گفت خائن را پاهای خودش آورد پس
روی گردانید بجانب شریح قاضی که نزد او نشسته بود و اشاره
بسوی هانی نمود و شعری خواند که مضمونش اینست که من حیات
او را میخواهم و او قتل مرا میخواهد هانی گفت چه واقع شده ایها الامیر
ابن زیاد گفت یا هانی اینها چه چیزها است که جای میدهی در خانه

خود از برای امیرالمؤمنین و عامه مسلمین مسلم بن عقیل را در خانه خود
داخل نموده و جمع کرده از برای او سلاح و مردها در حوالی
خود و گمان کرده که من نمیدانم هانی گفت چنین نکرده ام ابن زیاد
گفت چه کرده گفت نکرده ام خدا اصلاح نماید امیر را ابن زیاد
معقل غلام خود را که جاسوس بود طلبید و بر اکثر اسرار شیعه
مطلع بود چون معقل آمد و در برابر ایستاد و هانی ویرا دید شناخت
که او جاسوس بوده پس گفت والله که من مسلم را نخوانده ام بجانب
خود او پناه بمن آورد پس شرم کردم از رد نمودن وی
پس مرا مگذار تا باز گردم بسوی او و امر نمایم او را تا بیرون
از خانه من بهر جا که خواهد تا بیرون آیم از عهده امان دادن
وی ابن زیاد گفت والله که از من مفارقت نکنی هرگز تا بیاوری
مسلم را هانی گفت والله که نیاورم او را هرگز چگونه مهمان خود را
بیاورم تا او را بکشی ابن زیاد گفت والله که خواهی آورد
گفت والله که نیاورم پس چون کلام میان ایشان بسیار شد

برخاست مسلم بن عمرو باهلی و گفت صلاح کند خدا امیر را هانی
بن عروه را بگذار تا با وی سخن بگویم پس خلوت نمود با هانی در گوشه
و ابن زیاد بر دور ایشان میدید و سخن ایشان را می شنید مسلم گفت
یا هانی قسم میدهم ترا که خود را بکشتن ندهی و قوم خود را در بلا
نیفکنی والله که من نمیخواهم که تو کشته شوی مسلم بن عقیل پسر عم
این جماعت است و ایشان وی را نکشند و ضرر بوی نرسانند
پس وی را با امیر بسپار که بر تو خفتی و خواری نیست چه که او را
بسلطان سپرده هانی گفت والله که در این ننگ و خواری
و عاری است بر من که مهمان و دخیل خود را و رسول فرزند
رسول خدا را بایشان بدهم در حالتی که دستهای من صحیح است
و اعوان بسیار داشته باشم والله که اگر من تنها و بی یار
و مددکار باشم مسلم را بایشان ندهم تا زنده ام پس مسلم
هانی را قسم میداد و هانی میگفت والله که او را نمیدهم چون
ابن زیاد این سخنان را شنید گفت هانی را نزدیک من آورید

وی را نزدیک بردند ابن زیاد گفت والله مسلم را بیاوری یا گردنت
را بزنم هانی گفت هرگاه چنین شود والله که بسیار شود برق شمشیر در
اطراف خانه تو ابن زیاد گفت ای دریغ و دردریغ آیا برق شمشیر می ترسانی
مرا و هانی را گمان آنکه قبیله وی حاضرند و سخن او را می شنوند
ابن زیاد گفت نزدیک من آورید او را و وی را نزدیک بردند
پس چوبی را که در دست داشت با محافظه بر دماغ و پیشانی هانی
بزد تا دماغ وی بشکست و گوشت گونهای او در ریخت و خون ریزان شد
و چوب بشکست پس هانی دست زد بقبضه شمشیر یکی از سپاهیان
که از غلاف برآورد و آنمرد هانی را دور کرد و نهید و ابن زیاد
فریاد برآورد که بگیرید او را تا وی را در خانه از خانهای قصر امارت حبس
کردند و در را از او ببستند و بر وی نگهبانی موکل نمودند پس برخاست
اسما بن خارجه و بعضی گفته اند حسان بن اسما و گفت ایها الامیر
آیا ما رسولان غدر و مکر بودیم ا که امر کردی که این مرد را نزد تو
آوریم تا بشکنی روی وی را و جاری گردانی خون بر روی او

و نجوایی که او در قتل رسانید پس غضب نمود ابن زیاد و گفت که
تو را درین رتبه که تمکن کونید و فرمود تا ویرا زدند و بند بر وی
گذاشته در گوشه قصر انداختند گفت انا لله و انا الیه راجعون
با خود میگویم خبر مرگ ترا یا هانی پس خبر قتل هانی رسید بعمرو بن
حجاج که دخترش رویحه زوجه هانی بود پس با جمعی از مذحج
آمده احاطه نمودند قصر را و فریاد برآوردند که منم عمرو بن حجاج
و اینها شجاعان مذحج که بیرون نکرده اند از گردنهای خود ربقه
طاعت مرا و مفارقت ننموده اند ولیکن جماعتی را و بما رسیده
که صاحب ما هانی کشته شده پس امر کرد ابن زیاد شریح قاضی را
که داخل شود بر هانی و مطلع شود بر حیات وی و خبر دهد قوم را
بسلامت وی پس شریح چنان کرد و آن قوم راضی شدند بقول
شریح و باز گردیدند و خبر بمسلم بن عقیل رسید پس خروج نمود
با جمعی که با او بیعت کرده بودند پس متحصن شد ابن زیاد در قصر الاماره
و مسلم محاصره نمود قصر را و حرب نمودند و اصحاب ابن زیاد بر بام

قصری آمدند

قصری آمدند و اصحاب مسلم را تخویف و تهدید مینمودند بورود لشکرها
از شام تا شب شد پس اصحاب مسلم شروع نمودند به متفرق شدن
و بیکدیگر میگفتند که چه تعجیل کنیم در فتنه انگیختن سزاوار نیست که در خانهای
خود بنشینیم و این دو قوم را بیکدیگر واگذاریم تا خدا اصلاح نماید
فیمابین ایشان پس نماند با مسلم زیاده از ده نفر پس داخل
مسجد شد تا نماز مغرب کند و آن ده نفر نیز متفرق شدند چون
مسلم چنین دید بیرون آمد تنها در کوچهای کوفه حیران تا بدر خانه
زنی طوعه نام رسید و از آن زن آب طلبید پس ویرا آب داد
و از وی پناه خواست او را پناه داد و بخانه خود و پسر آن زن مطلع شد
و ابن زیاد را خبر داد پس محمد بن اشعث را طلبید و جمعی را با وی
رفیق ساخت و ویرا بحصار مسلم فرستاد و چون بخانه آن زن رسیدند
و مسلم آواز سم اسبان را شنید زره پوشید و بر اسب سوار شد
و شروع بمحاربه نمود تا جمعی از اصحاب ابن زیاد را بکشت پس ندا
کرد ویرا محمد بن اشعث و گفت یا مسلم ترا است امان مسلم گفت چه امان

مباشد از شما فاجران و غدّاران بگریزید و مقاتله بسیار کرد و رجز
میخواند باین ابیات حمران بن مالک خثعمی و بیت رجز مسلم

اقسمت لا اقتل الا حرّا	وان رأیت الموت شیئا نکرا
اکره ان اخدع او اغرّا	او اخلط البارد سخنا مرّا
کل امرئ یوما ملاق شرّا	اضربکم ولا اخاف ضرّا

یعنی قسم یاد کرده ام که نکشم مگر آزادی را هرچند که می بینم مرگ را
چیزی زشتی و زشت نزد من فریب خوردن و مخلوط نمودن
باب خنک گوارا آب گرم تلخ را و هر مردی ملاقات کننده گزندی
با شری میزنم شما را بشمشیر و نمی ترسم از ضرر آن پس ندا کردند
ویرا که دروغ نمیگوییم و ترا فریب نمیدهیم پس سخن ایشان قبول
نکرد و محاربه مینمود تا هجوم نمودند بروی و او را سست کردند
بسبب زخمهای بسیار پس نامردی از عقب او نیزه زد بروی که
بر زمین افتاد و ویرا گرفتند چون داخل شد بر ابن زیاد سلام
بروی نکرد پس یکی از دربانان بوی گفت که سلام کن بر امیر

مسلم گفت ساکت شو او امیر من نیست ابن زیاد گفت اگر سلام کنی
یا نکنی که ترا خواهم کشت مسلم گفت که اگر تو مرا بکشی مرا عاری نباشد زیرا که
بدتر از تو کسی کشت بهتر از مرا پس بکش و واگذار بدگفتاری و زشتی
اعضا بری و بد باطنی و بدحبسی در حال غلبه را برای احدی که سزاوارتر
باشد باین افعال از تو یعنی هیچکس سزاوارتر نیست باین افعال قبیح
از تو ابن زیاد گفت ای عاق و نافرمان بردار خروج کردی برامام
خود و شکافتی عصای مسلمین را و آبستن گردانیدی فتنه را در میان
ایشان مسلم گفت دروغ گفتی ای پسر زیاد دشق نمود عصای مسلمانان را
مگر معاویه و پسرش یزید و آبستن نگردانید فتنه را مگر تو و پدرت زیاد
ابن عبید بنده بنی علاج از قبیله ثقیف و من امید دارم که خدا تعالی
روزی من گرداند شهید شدنرا بدست بدترین خلقش ابن زیاد
گفت بآرزوی دروغ انداخت ترا نفس تو برای امر شهادت
که مانع شده خدا میان تو و آن آرزو و ترا اهل آن ندانست
و از آن نصیب اهلش گردانید مسلم گفت کیست اهل و سزاوار شهادت

شهادت ای پسر مرجانه گفت اهل آن یزید بن معاویه است مسلم گفت
الهی شهید کرده خدا حاکم باشد میان ما و شما ابن زیاد
گفت گمان میکنی که از برای تو از شهادت نصیبی هست مسلم گفت والله
که یقین دارم و محض گمان نیست ابن زیاد گفت خبر ده مرا ای مسلم که
بچه سبب آمدی نزد اهل کوفه و حال آنکه کار ایشان منتظم بود چه
تفرقه افکندی میان ایشان و مخالفت انداختی میان سخنهای ایشان
مسلم گفت من از برای این فتنه نیامدم لکن شما ظاهر کردید
قبیح را و پنهان نمودید نیکو را و امیر شدید بر مردم بی رضای
ایشان و بردید ایشان را به غیر فرموده خدا و عمل نمودید به عمل
کسری و قیصر پس ما آمدیم که امر کنیم بمعروف و نیکو و نهی کنیم از منکر
و قبیح و بخوانیم ایشان را بسوی حکم کتاب خدا و حدیث رسول و بودیم
ما اهل اینها چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده پس دشنام
داد ابن زیاد مسلم را و علی بن ابی طالب را و حسن و حسین علیهما السلام را
مسلم گفت تو و پدرت سزاوارتر از همه مردمان باشید بدشنام

پس حکم

پس حکم کن بهرچه حکم میکنی ای دشمن خدا پس امر کرد ابن زیاد
بکیر بن حمران را که ببرد بر بام قصر و بقتل رسانند مسلم را پس برد بالای بام
و برد او مسلم تسبیح خدا میکرد و استغفار مینمود و صلوات بر پیغمبر و آلش
میفرستاد و نهایت محبت و اشتیاق امام حسین علیه السلام را که در بیابان
دور شده بود با اشک چشم آب میداد و در دل پر حسرت بجانب
آنحضرت مصحوب پیک آه روز براه مینمود و بزبان جان نزد امام زمان
میشکافت آن سیاه رو سیاه میفرمود پس گوهر روح مقدس مسلم را
از بام قصر ابن زیاد و لعین هشت بهشت فرستاد و سر مبارکش را برداشت
بزیر آمد و ترسان و لرزان بود ابن زیاد گفت این چه حالت است گفت
ایها الامیر در آن ساعت که ویرا کشتم مردی را دیدم سیاه و زشت روی
که در برابر من انگشت خود با [illegible] خود را بدندان گرفته بود پس
از وی ترسیدم ترسی که هرگز مثل آن ترس ندیده بودم ابن زیاد
گفت شاید که خوف بر تو غالب شده چیزی بخیالت آمده پس امر کرد
تا هانی بن عروه را بیرون آوردند و بقتل رسانند و او میگفت واهجاه

کی بند مرا جهت آنکه کی بند عبیده بن گفته با مانع کردن خود را
دراز کن گفت والله که شما را اعانت نکنم بر قتل نفس خود پس رشید
نام غلام ابن زیاد ضربتی بروی زد و او را شهید ساخت پس سر نعش
ابن زیاد خبر مسلم و هانی را بیزید داد و در جواب شکر نمود و برای کرد پیش
وشدتش و اعلام کرد ویرا بخبر توجه حسین علیه السلام بطرف کوفه
و امر نمود ویرا بزد و رد آنحضرت بتحت گرفتن بروی و اهتمام
و احتیاط کردن با حبس بر ظنون و ادبا ه و موقوف ساختن
تدبیر جهات بر حصول یقین بظنونات [illegible] و امام حسین
از مکه متوجه عراق شد در روز سه شنبه سیم ذیحجه سال شصتم از هجرت
وبعضی گفته اند هشتم شهر مذکور قبل از ظهور قتل مسلم زیرا که خروج
آنحضرت از مکه در روز قتل مسلم رضوان الله علیه بوده و روایت
نموده ابوجعفر محمد بن طبری امامی در کتاب دلایل الامامت از
ابو محمد سفیان بن وکیع از پدرش از اعمش گفت خبر داده مرا
ابو محمد واقدی و زراره بن خلج گفته که ملاقات کردیم با حسین

قبل از خروجش

قبل از خروجش از مکه بسوی عراق به سه روز پس خبر دادیم ویرا بضعف مردم
کوفه و اینکه دلهای ایشان با حضرت است و شمشیرهای ایشان بر روی او پس
اشاره نمود بدست مبارک خود بجانب آسمان پس گشاده شد درهای
آسمان و نازل شدند ملائکه بسیار که حساب نکند عدد آنها را غیر خدا
پس فرمود که اگر نبود نزدیک شدن بعض چیزها و رسیدن وقت آنها
هر آینه مقاتله میکردم با کوفیان باین لشکر ملائکه لکن بعلم یقینی میدانم
که آن موضعست محل کشته شدن من و اصحاب من و نجات نیابد از قتل از جمیع
اصحاب من [illegible] روایت کرده ام از کتاب مقتل احمد بن
حسین بن عمرو بن یزید ثقه از ابی عبد الله [illegible] علیه السلام که فرمود
محمد حنفیه بخدمت حسین علیه السلام آمد در شبی که صبحش اراده خروج
از مکه داشت پس عرض کرد ای برادر دانستی که اهل کوفه مکر کردند با پدرت
و برادرت و من میترسم که بوده باشد حال تو مثل حال آنها پس اگر
مصلحت دانی در مکه اقامت فرمای پس تو عزیزتر و محترم‌تر از همه اهل
حرم پس فرمود که ای برادر میترسم که هلاک نماید یزید مرا در حرم خدا

پس بوده باشم سبب هتک حرمت اینخانهٔ خدا محمد بن حنفیه گفت اگر از این
میترسی پس برو بجانب یمن یا بعض اطراف بر که توانا ترین مردم خواهی
بود و کسی دست بر تو ندارد پس حضرت فرمود فکر میکنم در آنچه گفتی پس چون
سحر شد حضرت روانه شد و خبر بمحمد بن حنفیه رسید پس بخدمت وی
آمد و مهار شتر وی را گرفت و حضرت سوار آن شتر بود پس عرض کرد
که ای برادر آیا وعده نکردی که تامل و فکر فرمائی فرمود بلی وعده
کردم گفت پس چه چیز سبب شد که حرکت کردی باین زودی فرمود
که دیشب بعد از مفارقت از تو جدم رسول صلی الله علیه و آله آمد
و فرمود یا حسین بیرون رو که خدا خواسته است که ترا کشته ببیند
ابن حنفیه گفت انا لله و انا الیه راجعون پس چیست مقصود از بردن
این زنان با خود و تو بیرون میبردی برای این حال فرمود که خدا
خواسته است که ایشانرا نیز اسیر بیند پس ابن حنفیه سلام وداع کرد
و برفت و روایت شده که چون حضرت عازم شد بر خروج بسوی
عراق بایستاد و خطبه خواند پس گفت حمد مر خدا راست هرچه خدا خواسته

میشود و لا

میشود و توانائی نیست احدی را بر چیزی مگر بیاری خدا و رحمت کند
خدا بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله خط کشیده مرگ بر بنی آدم مثل خط
قلاده گردن دختران و چه غمگین گردانیده مرا اشتیاق من از برای
ملاقات آنها که پیش رفته اند مثل اشتیاق یعقوب بیوسف و نیکو است
از برای من آن موضع قتل من که ملاقات آن خواهم کرد گویا که می بینم
بندهای اعضای خود را که پاره پاره میکنند آنها را گرگان و شغالان
بیابانها در مابین نواویس و زمین کربلا پس پر کنند از گوشت من
شکمهای خالی و شکمهای گرسنه را خلاصی نباشد از واقعه که نوشته شده
بقلم رضای خدا خشنودی او رضای ما و خشنودی ما اهل بیت است
صبر میکنیم بر بلای خدا و وفا خواهد نمود برای ما بمزدهای صابران
تخلف نمینماید هرگز از رسول خدا لحمهٔ ایشان او بلکه همگی جمع کردند
با او در حظیرهٔ قدسیان روشن شود بایشان چشم وی و وفا
کرده بایشان وعده وی هر کس که بخشد در راه ما جان خود را
و قرار دهد نفس خود را بر ملاقات خدا پس روانه شود با ما

بدرستی که من فردا صبح روانه ام ان شاء الله تعالی و روایت کرده
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسایل از حمزة بن حمران از ابی عبدالله
صادق علیه السلام گفت که ذکر نمودیم نزد وی خروج حسین را
و تخلف محمد حنفیه را از آنحضرت پس فرمود که حدیث نمایم ترا ای حمزه
بحدیثی که بعد ازین مجلس محتاج نباشی بپرسیدن این مسئله
بدرستیکه حسین علیه السلام وقتی که متوجه کوفه شد کاغذی
طلبید و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از حسین بن علی
بسوی بنی هاشم اما بعد پس بدرستی که هر که لاحق شود از شما
بمن شهید شود و هر که تخلف کند و با من نیاید فتح و فیروزی
نخواهد یافت و السلام پس روانه شد تا بتنعیم رسید پس ملاقات
نمود در آنجا بقافله که هدیه و پیشکش بحیر بن ریشان حمیدی حاکم
یمن را نزد یزید بن معاویه میبردند پس آن اموال را گرفت
زیرا که امامت مسلمین با آنحضرت بود و بساربانان فرمود که هر
از شما که با ما بعراق آید کرایه شتران ویرا تمام میدهیم و با وی حسن

سلوک مینمائیم و هر که خواهد که از ما مفارقت کند کرایه راهی را که ازین
تا اینجا آمده باو میدهیم پس با آنحضرت رفتند و بعضی نرفتند
پس روانه شدند تا رسیدند بذات عرق پس ملاقات کرد
بشر بن غالب را که از عراق آمده بود پس سوال نمود ویرا از حال
اهل عراق گفت دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
پس فرمود که راست گفت برادر بنی اسد ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
پس روانه شد تا ثعلبیه رسید در وقت ظهر پس سر مبارک بر بالین گذاشت
و بخواب رفت پس بیدار شد و فرمود که دیدم در خواب که هاتفی
میگفت که شما میشتابید و براه میروید و مرگها شما را بسوی بهشت میبرد
پس پسرش علی عرض کرد که ای پدر آیا ما بر حقیم فرمود بلی ای پسرک من
قسم بخداوندی که بسوی اوست بازگشت بندگان پس عرض کرد
که ای پدر چون چنین است بخدا قسم که باک نداریم و پروا نکنیم از مرگ
پس فرمود جزا دهد خدا ترا ای پسر بهترین جزائی که داده فرزندی را
از جانب پدرش پس شب در آنموضع بودند چون صبح شد ابوهره

ایزدی از اهل کوفه آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چه چیز
بیرون آورد ترا از حرم خدا و حرم جدت صلی الله علیه وآله
فرمود یا اباهره بدرستی که بنی امیه مالم را گرفتند پس صبر کردم
و عرضم را دشنام دادند پس صبر کردم خواستند که خونم را بریزند
پس گریختم قسم بخدا که خواهند کشت مرا این گروه ستمکار و خواهد
پوشانید خدا برایشان جامه خواری و ذلت که همه را فرا گیرد و منتقم
برایشان شمشیری برنده و مسلط میکند برایشان کسی را که ذلیل سازد
ایشان را تا آنکه ذلیل تر شوند از قوم سبا در وقتی که پادشاه شد
برایشان زنی و حکم فرمود در مالهای و خونهای ایشان تا ذلیل
و از آنجا روانه شد روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله
که گفتند با زهیر بن قین بکجا بودیم چون حسین ع از مکه بیرون آمد
ما نیز روانه شدیم تا بوی رسیدیم و هر جا که آنحضرت نزول [illegible]
میفرمود ما اعتزال نموده جای دیگر فرود می آمدیم تا در بعض منازل
بمنزلی فرود آمد که ما نیز چاره نداشتیم و در آنجا فرود آمدیم پس در وقتیکه

طعام میخوردیم کسی آمد و سلام کرد بر ما و گفت یا زهیر بن قین ابو عبد الله
الحسین ترا میخواند تا نزد وی حاضر شوی پس هر که لقمه در دست داشت
بگذاشت و ساکن شدیم از هیبت و تعظیم چنانچه گویا پرنده بر سر ما نشسته
و ترسیدیم که از حرکت ما رمیده شود پس زن زهیر که دیلم بنت عمرو بود
گفت سبحان الله فرزند رسول خدا بطلب تو فرستاده و نمیروی که سخنانش
میرفتی و از کلام معجز نظام وی چیزی میشنیدی پس زهیر بخدمت
وی رفت و بسیاری درنگ ننموده که بازگشت با بشارت و روی
روشن پس امر کرد تا خیمه او را کندند و متاع و باری که داشت بنزدیک
حسین علیه السلام بردند و بزوجه خود گفت ترا طلاق دادم زیرا
که نمیخواهم که بسبب من بتو محنتی و تعبی برسد و من عزم صحبت حسین ع
و آرزوی خدمت وی دارم تا فدای وی سازم روح خود را و محافظت
او نمایم بنفس پس مال خود را با آن زن داد و ویرا ببعض بنی اعمام
آن سپرد تا او را باهلش برسانند پس آن زن برخواست و شوهر خود را
در بر گرفت و وداع نمود و گفت خدا برای تو خیر خواسته سوال میکنم

ارتو که در روز قیامت مرا یاد نمائی نزد جدم حسین ع پس زهیر بجانب
خود و گفت هر که رفاقت مرا خواهد بیاید و اگر نخواهد امروز آخر ملاقات
پس آنحضرت روانه شد تا بزباله رسید در آنجا خبر شهادت مسلم
عقیل را شنید و اصحاب خود را بآن اعلام نمود پس اهل طمع در آن منزل
متفرق شدند و باقی ماندند اهل و خویشان و نیکان یاران و آنحضرت
جزیدند از گریه و فغان و ناله و زاری ایشان بر قتل مسلم و حال اطفال او گریان
پس آنحضرت بجانب قضا و قدر با شوق لقای جد و پدر لبیک گویان
در جواب ندای مادر و پدر روانه شد پس ملاقات کرد فرزدق
پس سلام کرد و گفت یابن رسول الله چگونه میل فرمائی بسوی اهل کوفه
و ایشان کشته‌اند پسر عمت مسلم را و شیعیان ویرا پس حضرت گریست
و فرمود که رحمت کند خدا مسلم را که رفت بجانب روح و ریحان و تحیت
و رضوان خدا او بجای آورد آنچه را که بروی بود و باقی ماند آنچه را
که بر ماست و این ابیات جان گداز را بزبان معجز بیانش ادا نمود

فان تكن الدنيا تعد نفيسة	فان ثواب الله اعلى و انبل

وان تكن الابدان

وان تكن الابدان للموت انشئت	فقتل امرئ بالسيف في الله افضل
وان تكن الارزاق قسما مقدرا	فقلة حرص المرء في السعي اجمل
وان تكن الاموال للترك جمعها	فما بال متروك به المرء يبخل

یعنی اگر دنیا را نفیس پنداری البته که ثواب خدا را بهتر شماری و اگر
آفریدن ابدان برای مردن است پس افضل در راه خدا کشته شدن
و جان بشمشیر سپردن است و اگر روزیهای هر روزه تقدیر یافته پس چه تفاوت
از زودی و دیریست پس اکتفا یعنی جمیل بهتر ساعیت و در ترک
حرص رحمت هر دو سرا است و اگر جمع مالها برای گذاشتن و رفتن است
پس بهتر از پیش فرستادن است و الا واپس مانده نه جای بزرگیست
دارد و نه بخل بآن ورزیدن را شاید راویان گفته‌اند که حضرت
نامه نوشت بسوی سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد
و جمعی از شیعه کوفه و قیس بن مسهر صیداوی را با آن نامه بکوفه فرستاد و
چون نزدیک کوفه رسید حصین بن نمیر از اصحاب ابن زیاد و بروی
سر راه گرفت تا وی را کاوش نماید پس نامه را بیرون آورد و

و پاره پاره کرد حصین وی را نزد ابن زیاد آورد و چون برابر وی
بایستاد گفت تو کیستی گفت مردم از شیعیان و دوستداران امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب و پسرش حسین علیهما السلام گفت چرا مکتوب را پاره
کردی گفت تا تو ندانی که در آن چه نوشته بود گفت از نزد که
بودی که بود گفت از نزد حسین بود و بسوی جماعتی از اهل کوفه که
نام هاشان را نمیدانم پس ابن زیاد خشمناک شد و گفت والله که از من
جدا نشوی تا خبر دهی مرا بنامهای آن جماعت یا بر منبر بالا روی و لعن کنی
بر حسین بن علی و پدرش و برادرش و اگر هیچیک را نکنی ترا پاره
پاره کنم قیس گفت اما آن جماعت پس خبر ندهم ترا بنامهاشان
و اما لعنت حسین و پدرش و برادرش را بجا آورم پس ابن زیاد
وی را بمسجد فرستاد و بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا گفت
و پیغمبر را یاد نمود و صلوات بر وی فرستاد و بعد از آن ابن زیاد
و پدرش را و طاغیان بنی امیه را جمیعا از اول تا آخر لعن کرد
پس گفت ایها الناس منم رسول حسین بن علی بسوی شما و من گذاشتم او را

در فلان منزل

در فلان منزل که گذشته نزد شما آمده ام پس اجابت کنید مولای خود را چون
خبر به ابن زیاد رسید فرمود تا قیس را از بام قصر بزیر انداختند و هلاک شد
رحمه الله تعالی و خبر موت وی بآنحضرت رسید گریست و گفت خدایا بگردان
برای ما و شیعیان ما منزل پسندیده و جمع کن میان ما و ایشان در محل رحمت
خود بدرستیکه تو بر همه چیز قادر و توانائی و روایت شده که این مکتوب را
حسین علیه السلام از موضعی که حاجر نام داشت نوشته بود و بعضی غیر آن
گفته اند پس روانه شد آنحضرت تا بدو منزلی کوفه رسید پس ناگاه حر بن
یزید ریاحی را دید با هزار سوار پس حضرت فرمود آیا از برای ما آمدی
یا بر ما حر گفت بلکه بر شما یا اباعبدالله حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس سوال و جواب میان ایشان
بسیار شد تا آنکه حسین با حر گفت پس هرگاه بوده باشید شما برخلاف
آنچه نوشته بودید بسوی من و پیغام آوردند از شما رسولان نزد من
پس باز میگردم بهمان موضعی که از آنجا بیرون آمده ام پس حر و همراهانش
مانع شدند از بازگشتن و حر گفت بگیر برای برو غیر راه کوفه و غیر راه مدینه

تا ما عذر بخواهیم از ابن زیاد و با نکه حسین بر خلاف راه ما رفت و ما پیدا
نیافتیم پس آنحضرت از دست چپ راه روانه شد تا رسید بعذیب
هجانات پس مکتوب ابن زیاد لعین بنزد حر آمد که وی را ملامت کرده بود
و امر نموده بود که تنگ گرفتن بر حسین علیه السلام پس باز دیگر حر و لشکرش
سر راه بر حضرت گرفته مانع رفتن وی شدند حضرت فرمود که تو ما را
امر کردی براه کج رفتن حر گفت بلی لیکن مکتوب امیر عبید الله زیاد
بمن رسید که امر فرموده به تنگ گرفتن بر تو و کسی را بر من موکل کرده است
که مرا این امر بدارد پس حسین علیه السلام بر پای ایستاد و بر صحاب
خود خطبه خواند و حمد و ثنا کرد خدا را و جد خود را یاد نمود و صلوات
بروی فرستاد پس فرمود ایها الناس بدرستیکه نازل شده بما
آنچه می بینید پس متغیر گردیده دنیا و زشت شده بر ما و پشت کرد بما خوبی
و نیکوئی دنیا و باقی نمانده از وی مگر قلیلی مثل ته جرعه و مگر زندگی بد
مثل چراگاه علف زبر خشن ناگوار آیا نمی بینید حق را که عمل کرده نمیشود
بآن و باطل ترک کرده نمیشود باید که رغبت نماید مومن در اینکه ملاقات کند

پروردگار

پروردگار خود را در حالتی که بر حق باشد که من نمی بینم موت را مگر سعادت
و نیک بختی و با ظالمان زندگی کردن را مگر شقاوت و بدبختی پس برخاست
زهیر بن قین و گفت شنیدیم کلام ترا یا ابن رسول الله خدا هدایت کند
ما را بسبب تو و اگر دنیا باقی و دائمی باشد و ما در دنیا همیشه زنده باشیم
هر اینه اختیار می کنیم جدا در او موت را با تو بر ماندن در دنیا و از جای
برخاست هلال بن نافع بجلی و گفت والله ما کراهت نداریم لقاء پروردگار
و ما بر نیتها و بصیرتهای خود ثابتیم دوستی کنیم با هرکه دوست دارد ترا
و دشمنی کنیم با هر که دشمنی کند با تو و برخاست بریر بن خضیر و گفت والله یابن
رسول الله که خدا منت گذاشته بتو بر ما تا مقاتله نمائیم پیش روی تو
و پاره پاره شود اعضای ما در راه تو پس بوده باشد جد تو شفیع ما
در روز قیامت بعد از آن امام حسین ع گاهی فرود می آمد و گاهی سوار
و راه میپیمود و هر وقت که اراده راه پیمودن میفرمود حر و لشکرش گاهی
مانع بودند و گاهی همراه میرفتند تا بکربلا رسیدند در روز دوم
ه محرم پس حضرت پرسید که چیست نام این زمین گفتند کربلا فرمود

که فرود آمده‌اید که اینجاست والله محل خوابیدن شتران ما و ریختن خونهای ما
اینجاست والله موضع قبرهای ما در اینجاست والله اسیر شدن حرم ما
و حرم ما باین خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فرمود
همگی فرود آمدند و حر با اصحابش در یکجانب فرود آمدند و نشست حضرت
امام علیه السلام و اصلاح میکرد شمشیر خود را و این ابیات میخواند

يا دهرُ اُفٍّ لكَ من خليلِ	كم لكَ بالإشراقِ والأصيلِ
من طالبٍ وصاحبٍ قتيلِ	والدهرُ لا يقنعُ بالبديلِ
وكُلُّ حيٍّ سالكٌ سبيلِ	ما أقربَ الوعدَ إلى الرحيلِ
إلى الجنانِ وإلى مقيلِ	وإنّما الأمرُ إلى الجليلِ

یعنی ای روزگار ناپایدار وای دنیای بیوفای غدار اف باد بر
تو دوست و یاری را که تو دوستداری را چه بسیار است تو را که
صبح و شام جوینده و طالبی و مقتول میشود بناکام و روزگار راضی نمیشود
بعوض و بدل و مقام پرخاش و جدل و هر زنده که هست رو براه
فنا است و آخر کارش خروج از دنیا است چه نزدیکست وعده رحیل است

و کوچ کردن

و کوچ کردن بسوی بهشت و خوابگاه آخرت و لیکن اختیار با خداست
و او دوست و کفیل و ضامن است فرمان کردگار خداوند جلیل پس شنید کلام امام
علیه السلام را زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام پس گفت ای برادر
این کلام کسی است که یقین داشته باشد بقتل خود حضرت فرمود بلی چنین است
ای خواهر من این منزل آخر منزلهاست ازین سفر من زینب گفت واثکلاه
یعنی وای بر من مرگ دوستان بیا که وقت آمده است خبر مرگ خود را
میرساند بسوی من و زنان گریه آغاز کردند و دستها بر صورتها
زدند و گریبانها چاک نمودند و ام کلثوم فریاد برآورد و گفت وا محمداه
وا علیاه و وا اماه و وا فاطمتاه و وا حسناه و وا حسیناه و وا ضیعتاه بعدک یا ابا عبد الله
یعنی ای خدا ای بابا محمد مصطفی کجایی ای پدر بزرگوار ای علی مرتضی کجایی
ای مادر ای فاطمه زهرا بیا و ببین ای برادر ای حسن نازنین ای برادرم
ای حسین ای نور دیده رسول ثقلین درد و دریغ از ضایع شدنم
بعد از تو و ذلیل شدنم پس از تو پس حضرت ویرا تقویت
فرمود و امر بصبر نمود و گفت ای خواهر من صبر کن بصبر خدا بدرستیکه

ساکنان آسمانها فانی میشوند و اهل زمین همگی بمیرند و جمیع خلایق
هلاک شوند پس فرمود ای خواهر من ای ام کلثوم و ای زینب و ای
رقیه و ای فاطمه و ای رباب نظر کنید بسوی من هرگاه من کشته
شوم پس چاک نکنید گریبانها را و مخراشید در گریه برمن رویها را
و مگویید بیهوده سخنها را و در روایت شده از طریق دیگر که چون
زینب ابیات را شنید سر برهنه بیرون دوید و چادر خود را بر زمین
میکشید تا بر بالای سر امام بایستاد و گفت وا انکاه کاش مرگم میرسید
بود و جانم سلب کرده بود امروز مرده مادرم فاطمه و پدرم علی
و برادرم حسن ای جانشین رفتگان و پناه باز ماندگان پس حضرت
نگاه کرد بسوی زینب و فرمود ای خواهر من زایل مگردان حلم خود را
زینب گفت پدر و مادرم فدای تو باد تن بکشته شدن داده و گردن
بر مردن نهاده جان من فدای تو باد پس اشک در چشمهای آنحضرت
پدید آمد و گریه گلویش را گرفت پس فرو برد آب دهانش را و در آ
گلوی مبارکش را آن بگشود و گفت هیهات اگر واگذاشته شود قطا را

در شب

در شب هر آینه خواب میکرد زینب گفت وای و آیا غصب کرده شود و بعنف
و قهر گرفته میشود جان تو پس این بیشتر زخم کند دل مرا و سخت تر باشد
بر من پس گریبان صبر زینب از دست طاقت رها شد و خاک مطلق
صبوریش از پیچ و تاب درد چون گرد باد بر پا شد و غبار دشت
حلم را بدست ناشکیبایی بباد داد و گریبان خود را چاک نمود و بیهوش شد
و بیفتاد پس برخواست امام علیه السلام و آب بر روی او ریخت تا بهوش آمد
و ویرا صبر فرمود و بیاد آوردن مصیبت جد و پدرش مصیبت خود را
بروی گوارا نمود و در بعض نسخ معروف مذکور است که از جمله چیزهایی
که حکمت که سبب باشد از بردن امام حسین با خود همگی حرم محترم
و عیال خیر آل را آنست که اگر ایشان را در حجاز یا سایر جاها میگذاشت
یزید بن معاویه علیهما اللعنه کس میفرستاد که ایشان را بگیرد و نزد او برد
دیگر و باین ایشان کاری چند که مانع بود امام حسین را از جهاد و داد
شهادت و مضطر میشد آنحضرت بسبب اخذ یزید ایشان را بسوی بیعت او
این سعادت مولف گوید که موید این وجه آنست که نقل شده که یزید بن

در آن لشکر با بهانهٔ حج بمکه فرستاد که امام حسین علیه السلام را بقتل
رسانند و باین سبب آنحضرت بعد از احلال ذی حجه حج را عمره نموده از مکه
حرکت نموده بعزیمت دشت بلا که اگر ایشان حرم محترم را در ایام حج خونین
می یافتند ایشان را میسر شده و ترس حضرت بر ایشان مانع جهاد وی
نشد اگر گویند چرا ترس حضرت از آنچه بحرم رسید از اسیر کردن
و غارت نمودن مانع جهاد وی نشد گوئیم که شاید حضرت میدانست
که هنقدر تعب برای ایشان بر هر تقدیر خواهد بود یا گوئیم که تعدی
جانها بر اهل حرم در برابر شهادت اخروی گوارا است و خوف حضرت
از همراه بردن حرم بر زیاده از آن بود که گوارا شود اندیشه
چه قبل از شهادت حضرت هر آزاری که بخیال در آید از یزید لعین
بنود که نسبت بحرم بعمل آورد اما بعد از شهادت حضرت و آنچه کرد
از قتل و غارت پس بظهور قباحت این افعال و زبان گشودن
مردمان بتشنیع بر آن اعمال و خجالت ایشان از کردهای نا شایست
خود مانع بود ایشان را از کردن زیاده از آنچه بعمل آوردند نسبت باهل حرم

چه مخفی

چه مخفی نیست که سطوت و مخافت وحشت و عداوت یزید پلید با خاندان نبی
و فرزندان شاه ولایت بحدی بود که در ایذاء ایشان کوتاهی
نمود و زاروا و از رد یکی کرد هر چه مقدور وی بود و فرو گذاشت نمود
و گذاشتن آن ملعون از کشتن علی بن الحسین و سایر اهل بیت از ترس
مردمان بود و خوف شورش مسلمین و بیم فوات سلطنت و پادشاهی
نه رعایت حضرت رسالت پناهی چنانچه از کیفیت سلوک او با اهل بیت
در مجلس کثیره معلوم است پس اگر معارضهٔ مردم و طعن ایشان را
نمیدید همه را با نواع عقوبات مستاصل میکرد و لیکن طعن مردم را
دید و شنید و بر پادشاهی خود ترسید تا آنکه در آخر کارهای
اظهار رنجیده است و گاهی انکار این جلادت مینمود و تقصیر را بر گردن
ابن زیاد میگذاشت پس اگر حرم همراه حضرت نبود دیگر یزید رحمی نت
قباحت اسیر و غارت نبود و جمعهای قاطبهٔ زنان و مردان اهل
نمیشنید و نمیدید البته که قبل یا بعد از شهادت حضرت با ایشان
بدتر و قبیح تر از آنچه وقت بعمل می آورد چنانچه با سکنهٔ مدینه کرد

و روایت نموده مؤلف رحمه الله در کتب طرایف و دیگران که
یزید بعد از واقعه کربلا مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد و جمیع اموال
اهل مدینه را غارت کرد و از ایشان بیعت گرفت که همگی بندگان
و مملوکان یزید باشند و سه روز مدینه را بر لشکر خود مباح کرد
که هر چه خواهند بکنند حتی آنکه اهل تاریخ گفته اند که بسبب این عمل
چهار هزار طفل در مدینه متولد شد که پدر ایشان معلوم نبود و حضرت
علی بن الحسین ع در آن فتنه بروضه جدش رسول متحصن شد
و دعا میکرد و خدای تعالی فرشته را بصورت حیوانی با چوبه بر در خانه
حضرت فرستاد تا نگهبانی کرده کسی را نگذاشت که داخل خانه
شود و مسلم بن عقبه نوشت که حصین بن نمیر را نفرستد بمکه برای
قتل عبد الله بن زبیر و آن رفت و سنگ بر کعبه انداخت و تاراج
و تاخت انواع فساد واقع ساخت و تحمل که خدای تعالی بودن
آن زنان را همراه علی بن الحسین سبب گردانیدن باشد از برای
نجات آن معصوم از دست یزید پلید و ابن زیاد چنانچه از بعض مجالس

ایشان معصوم



ایشان معلوم است و چون سخن باینجا رسید بباید دانست که افعال
انبیاء و اوصیاء منوط است بامر الهی و بدون فرمان وی اقدام
بر چنین امور نمیکنند چنانچه روایت شده که هر یک از ائمه مکتوبی
داشتند و بآن عمل میکردند و حضرت امام حسین ع را در خواب مأمور
نمودند بلکه در بیداری نیز چه با وجود داشتن خبر شهادت وی از وقت
ولادت در هیچ مقام و هیچ کلام منع وی از جهاد و امر وی بصلح با اهل
خلاف و از رسول صلی الله علیه و آله مسموع نشد بلکه جناب رفق و شفقت
بر امر وی بصبر و شهادت وی و مصائبش و گریه کنندگان وی بمثوبات
جمیله و درجات رفیعه مجملا بنا بر قواعد شیعه و عقاید این فرقه محقه
معصوم بود و چون سایر ائمه علیهم السلام را پس جمیع افعال ایشان
نیکو و موافق شرع باشد و اعتراض و اشکال در افعال معصومین نشاید
و بر تقدیر جهل بکنه وجوه آنها جز تسلیم و انقیاد نباید و بنا بر قواعد
اهل سنت آنحضرت باتفاق ایشان بزرگوار و احد سیدی شباب
اهل جنان و در عصر خود افضل مردمان بود و پس روا نباشد که اتقیا

نفس خود وجمع از بزرگان دین تهلکه نموده باشد وعیال و
اطفال را ببلاهای عظیمه انداخته باشد وعمداً اقتل نفوس محترمه
طرفین کرده باشد با علم بجواز صلح وبیعت ورسانیدن خود وآن
جمیع از آن محنت وعلم بترتب خلاص ورهائی بر صلح وموافقت
هرچند بنا بر خطاء در جهت باشد چنانچه الفرقه در حق خلفاء ثلثه
اتفاق دینمایند زیرا که خطای چنین بعد از بذل وجهد ونهایت
طاقت بر آحاد عوام روا نیست پس چگونه بر مثل آن امام
عالم وافر العلوم عند الفریقین روا توانند بود وحاشا ثم
حاشا که مانع از صلح وبیعت نخوت هاشمیه وغیرت قرشیه بوده
باشد چنانچه صاحب کتاب عمدة المقال فی مناقب الآل از جمله
علمای عامه گمان نموده چه ارتکاب محظورات مذکوره بعلت
این نخوت بر ادنای مسلمین روا نیست پس چگونه بر افاضل عترت
واسادات اهل جنت روا باشد وچرا رسول خدا صلی الله
علیه وآله امر سفر نمود بنصرت وی وتوبیخ مینمود مردم را از ترک

نصرت وی

نصرت وی ونهی لشکر و ویرا از جهاد ونمود بلکه من سوء الاعتقاد وجواز صلح
بل وجوبش برای امام حسن بنص یا اجتهاد وحمل اختلاف الفریقین منافی آنست
یا عدم جوازش برای امام حسین بسبب اختلاف احکام اشخاص وازمنه
ومقتضای هر مقام مسلک دوم در وصف قتال وآنچه نزدیک بود بآنحال
گفته اند ابن زیاد در چند دفعه سفارش پیغمبر را از یاد داد پس ترغیب نمود
اصحاب خود را بر قتال آن امام وبانواع تهدید وتطمیع مطیع شدند
آن اقوام وبتجدید از عهد بود بنحس اخوتش را شمر نجس بولایت ری
راضی شد بجنگ آن شهریار وبرای آن حرب دل بست ودست کشید
بحرب آل اطهار وعمر بن سعد را سردار وامیر لشکر کرد ودر روز اول بچهار
هزار سوار از کوفه بیرون رفت وبتدریج لشکر زیاد از ابن زیاد
بوی رسید تا در ششم محرم بیست هزار مرد جمع گردید پس تنگ گرفت
بر حسین علیه السلام وآب دریای فرات را که گاه خوک و درندگان ودد میخوردند
از سادات اسلام وعترت سید پیغمبران منع نموده نگهبانان برگماشتند
بجای آن بود که چشمهای چشمهای بینایان از جوشش گریه شور طوفان برآید

آوردند و چشمهای چشمها در کاسه سرنگون هر سر زمین چون چشم کور
مادرزاد کاسه خشک و نابدید کردند اگر دریای فرات دریافت میکرد
از حسرت واماندن از گلوی آن تشنه لب خاک نشین میشد و اگر
خاک آن دشت فلات از دست مبارکش اشارۀ می یافت در برابرش
صفا کرده و دلنشین شربتی شیرین میشد لیکن برای شهید شهادت که زچشمه
آب زندگانی آخرت باشد لب بلب دنیا تر نگرد و تشنگی دنیا را
تن بر داشت و چاره صبر از بر در نگرد و تا تشنگی بر امام و همراهانش غالب
شده خواهش آب تا لب رسید و چاره صبر از حرارۀ حرارۀ عطش و
گرمای بیابان لبالب گردید پس آنحضرت برپای بایستاد و شمشیر خود را
عصا کرد و باواز بلند آن قوم را آواز کرد و گفت سوگند میدهم شما را
بخدا اگر آیا میشناسید مرا گفتند خدایا بلی میشناسیم تو پسر رسول خدا
و دخترزادۀ او گفت قسم میدهم شما را بخدا اگر میدانید که جد من رسول
خدا گفتند خدایا بلی گفت قسم میدهم شما را که میدانید که مادرم
فاطمه بنت محمد گفتند خدایا بلی گفت قسم میدهم که میدانید که پدرم

علی ابن ابی طالب گفتند خدایا بلی گفت قسم میدهم که میدانید که جده من
خدیجه بنت خویلد پیش از همه زنان امت اسلام آورد گفتند خدایا بلی گفت
قسم میدهم که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدرم است گفتند خدایا بلی
گفت قسم میدهم که میدانید که جعفر طیار عم من است گفتند خدایا بلی گفت
قسم میدهم که میدانید که این شمشیر رسول خداست که من حمایل کرده‌ام
گفتند بلی گفت قسم میدهم که میدانید که این عمامه رسول خداست
که بر سر دارم گفتند خدایا بلی گفت میدانید که پدرم علی پیش از همه
دانا تر و حلیم کشنده تر بود و از همه مردمان دوست و ولی و آقای
هر مومن و مومنه گفتند بلی گفت پس بچه چیز و بکدام گناه حلال میدانید
ریختن خون مرا و حال آنکه پدرم دفع میکند از حوض کوثر فردای قیامت
جماعتی را چون گله شتر که از سر آب باز گردانیده شوند و علم حمد بدست
پدرم است در روز قیامت گفتند دانسته‌ایم اینها همه را و دست از تو
برنمیداریم تا بچشی مرگ را با لب تشنه پس چون خواهران و دختران
امام معصوم سخنان وی و جواب آن قوم شوم را شنیدند صدا را بگریه

قبضه کردند پس برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر را نزد زنان
فرستاد و بایشان فرمود که زنان را ساکن کردانید بجای خود
قسم که بسیار خواهند گریست پس ابن زیاد ملعون مکتوبی بسوی عمر بن
سعد فرستاد که ویرا امر نمود برفتن بسوی قتال و تعجیل محاربه و قتال
و ترسانید او را از آفت تاخیر و ندامت بر تبدیل و تغییر پس لشکر
لشکر سوار شدند و بجانب امام علیه السلام آمدند پس پیش آمد
شمر بن ذی الجوشن و ندا درداد که کجایند پسران خواهر من عبدالله
و جعفر و عباس و عثمان پس امام علیه السلام فرمود که اجابت کنید
ویرا هرچند که فاسق بدرستی که او از خالوهای شماست پس گفتند
چه کار داری گفت ای پسران خواهر من شما در امانید پس بکشتن
ندهید خود را با حسین و لازم شوید اطاعت امیرالمؤمنین یزید بن معاویه را
پس جواب گفت عباس بن علی که هلاک باد دستهای تو و ملعونست
آن امانی که تو آورده ای دشمن خدا امر میکنی ما را که واگذاریم برادر
و مولای خود حسین بن فاطمه را و داخل شویم در اطاعت ملعونان ملعون

زادکان پس

زادگان پس باز کردید شمر بلشکر خود خشمناک و چون امام علیه السلام
دید حرص ایشان را بر تعجیل قتال و پند نپذیرفتن ایشان موعظه و استدلال را
برادرش عباس را فرمود که اگر توانی ایشان را باز کردانی و امروز را
مهلت بستانی شاید که امشب را بعبادت پروردگار بکنیم و با نماز و تلاوت
قرآن و وداع اشکبار کنیم که خدا میداند که من دوست دارم از برای
او نماز کردن و قرآن خواندن را پس عباس مهلت آن روز را از ایشان
خواست و عمر بن سعد توقف و تامل نمود و عمرو بن حجاج زبیدی بوی گفت
اگر بفرض اینجماعت اولاد [illegible] و عجم نبودندی و از کفار ترک
و دیلم میبودند و این درخواست از ما مینمودند هر آینه اجابت میکردیم
و مهلت میدادیم پس چگونه اجابت نمائیم و ایشان آل محمد و اولاد
علی و احمد اند پس قبول نموده آن روز را مهلت دادند پس شب امام
علیه السلام را از برای تهیه بیداری شب و تاریکی روز غم و تعب خواب
رفت پس بیدار شد و گفت ای خواهر در خواب دیدم الحال
جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را که میگفتند یا حسین

نزد ما خواهی آمد عنقریب یعنی در این نزدیکی یا فردا موافق روایات
پس زینب چون شهادت برادر و گرفتاری حرم را یاد کرد دیگر
بر روی خود زد و فریاد کرد وا ویلاه و آه باسمان برسید و باران
اشک بر زمین می‌ریختند پس امام علیه السلام فرمود که صبر کن ای
خواهر مهربان و دشمنان را بر ما شاد مگردان چون شب شد جمع
فرمود اصحاب خود را پس حمد و ثنا گفت خدا را پس خطاب فرمود
بایشان و گفت اما بعد پس بدرستی که من اصحابی را بهتر نمیدانم از شما
اصحاب خودم و اهل بیتی را افضل و صاحب نیکی کننده‌تر از اهل بیت خودم
پس جزای خیر دهد خدا شما همگی را از جانب من و اینک شب در رسید
و پرده تاریکی بر شما پوشیده پس شب را شتر خود سازید و هر یک
از شما دست یکی از اهل بیت مرا گرفته بطرفی بتازید و متفرق شوید در این
سیاهی شب و بگذارید مرا با این سپاه عرب که ایشان با من میکاوند
و غیر مرا نمیخواهند پس برادران و فرزندانش و فرزندان عبدالله
ابن جعفر گفتند چرا چنین کنیم و تو را تنها بگذاریم و واگذاریم آیا از برای

اینکه باقی بمانیم

اینکه باقی بمانیم مسئله عجیب را چون بنات النعش از هم بپاشیم عباس
ابتدا نمود باین سخنان و تابع او شدند دیگران پس نظر افکند بسوی
اولاد عقیل بن ابی طالب و فرمود که بس است از برای شما قتل مسلم
از جمیع مصائب و من شما را رخصت دادم بروید بهر جا که خواهید
و روایت شده از طرق دیگر که در آن وقت برادران و اهل بیت
و خویشان همگی گفتند یابن رسول الله چه گویند مردمان و ما چه گوییم
بایشان هرگاه واگذاریم بزرگ و مولای و امام و رهبر خود را و پسر عم
پیغمبر خود را و از برای او محاربه ننمائیم و با وی تیر بدشمن نینداختیم
و نیزه و شمشیر نزنیم نه والله یابن رسول الله از تو مفارقت نکنیم و لکن
محافظت کنیم ترا بجانهای خود تا کشته شویم پیش روی تو و بیائیم با تو
بسوی تو پس زشت گرداند خدا زندگانی را بعد از تو پس برخاست
مسلم بن عوسجه و گفت آیا دست بکشیم ما از تو و ترا بر این حال واگذاریم
از تو هنگام ملال و در وقتی که احاطه نموده ترا دشمن چنین و چگونه
بی دین نه والله خدا نبیند مرا در این کردار تا بشکنم نیزه ام را

بعد از تو زنده باشیم
پس از شهادت تو خدا
ننماید هرگز آن روزی را
که ما بی تو باشیم هیچ وقت

در سینه‌های ایشان بشکنم خدا را روز قیامت با زخم شمشیر ایشان دیدار و اگر سلاحی بدست نداشته
باشم که با آن مقاتله کنم با ایشان هر آینه با سنگ محاربه کنم و از تو مفارقت
نکنم تا وفات کنم جان و برخاست سعد بن عبد الله حنفی و گفت والله
یا بن رسول الله وا نمیگذاریم ترا هرگز تا بداند خدا که ما حفظ کردیم
وصیت رسول ترا در حق تو و اگر یقین دانم که کشته میشوم در راه تو پس
زنده میکنند مرا و زنده سوخته میشوم و ذره ذره میکنند مرا و بدانم که هفتاد
نوبت با من چنین کنند که مفارقت از تو نکنم تا ملاقات کنم مرگ را پیش
روی تو پس چگونه مفارقت میکنیم و حال آنکه بر من یک کشته شدن
بیشتر نیست و بعد از آن خواهم یافت نزد خدا کرامات نمایان و دولت
بی پایان پس برخاست زهیر بن قین و گفت والله یا بن رسول الله
دوست میدارم که مرا بکشند و باز زنده کنند تا هزار نوبت چنانکه
هزار مرتبه شهید شوم و دفع کند خدای تعالی باین سبب قتل را
از تو و ازین جوانان از برادران و اهل بیت و فرزندان تو و سخن گفتند
جماعتی از اصحاب امام علیه السلام مثل این کلام و گفتند جانهای ما فدای

تو باد ای فرزند

تو باد محافظت کنیم ترا بدستها و رویهای خود تا کشته شویم پس از وقت
وفا کرده‌ایم از برای پروردگار خود با مروی و ادا کرده‌ایم آنچه که
واجب بر ما در این حال خبر آوردند برای محمد بن بشیر حضرمی که پسرت اسیر
کفار گردیده در سرحد ری پس گفت نزد خدا ذخیره میکنم پسرم و نفس
خود را و از روی مطلب ثواب مصیبت خود و پسرم را دوست نمیدارم
که پسرم اسیر شود و من باقی باشم بعد از او پس امام علیه السلام شنید
سخن ویرا پس فرمود رحمت کند خدا ترا من ترا بحل کردم از بیعت
خود پس برو و سعی کن در خلاص نمودن پسرت محمد بن بشیر گفت درندها
مرا زنده بخورند اگر مفارقت کنم از تو حضرت فرمود پس این پنج
ثوب برد یمانی را بگیر و بده به پسر دیگر خود تا فدا دهد و برادر خود را
خلاص کند و باو داد آن جامه‌ها را و گفت قیمت آنها هزار دینار بود
مترجم گوید که ابو علی طوسی در امالی روایت کرده از حضرت صادق
از امام محمد باقر از علی بن الحسین علیهم السلام که امام حسین ع در شب
عاشورا که مذکور شد با اصحاب خود فرمود که من شما را بحل کردم

از بیعت خود و بیعتم را از گردن شماها ساقط کردم و ایشان جواب
گفتند بنحوی که بیان شد و شاید که چون حضرت سید دید که برجال
اصحاب وی فی الجمله ترتب نمیشود ایشان را رخصت نمود و حق خود را اسقاط
فرمود ترحماً علیهم و اگر ایشان قبول مفارقت بکردند خود بتنهائی جهاد
میفرمود و ممکن است که غرض از رخصت امتحان ایشان بوده و اگر ایشان
ثابت قدم باشند جهاد واجب والا فلا مؤلف گوید که حسین و اصحابش
آن شب را بروز رسانیدند بعبادت و پیوسته در رکوع و سجود و قیام
و قعود بودند و مانند زنبور عسل صداهای تلاوت قران و دعا که
ایشان بلند گردید پس در آن شب بجانب ایشان آمدند سی و دو نفر
از لشکر عمر بن سعد چون صبح شد حضرت امر فرمود تا خیمه برای او زده
و جفنه که در آن مشک بسیار بود آوردند و نوره حل کردند پس داخل
خیمه شد تا نوره بر بدن مبارک بمالد و روایت شده که بریر بن حضیر
همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستاده بودند
تا بعد از فراغ آنحضرت نوره بمالند پس شروع نمود بریر بخندیدن

و مزاح بکرد با عبد الله پس عبد الرحمن گفت یا بریر آیا خنده میکنی در این وقت
محل باطل نیست و مزاح نیست بریر گفت قوم من میدانند که من دوست نداشتم ایام
باطل را هرگز نه در جوانی و نه در پیری ولیکن خنده من بسبب بشارت
و شادیست بانچه بجانب آن میرویم پس قسم بخدا که باقی نمانده است
بر ما مگر اینکه ملاقات کنیم با این قوم دشمن بشمشیرهای خود و ساعتی بینیم
ایشان را بشمشیرهای خود و کشته شویم و دست در گردن حور العین اندازیم
پس سوار شدند لشکر عمر بن سعد پس امام علیه السلام فرستاد
بریر بن حضیر را تا ایشان را موعظه کرد پس قبول نکردند پس سوار شد
حضرت بر شتر خود و بعضی باسب گفته اند پس فرمود که خاموش شوید
پس خاموش شدند و حضرت حمد و ثنای خدا کرد بر وجه سزاوار
و صلوات فرستاد بر محمد و آل اطهار و بر ملائکه و انبیاء و رسل کرام
و مبالغه فرمود در بلاغت کلام پس فرمود که هلاکت و زیان باد
از برای شما ای جماعت من و پدرم و جدم شما را وقت طلب اهل اسلام را
اعانت نمودیم و در وقت ضعف اسلام و اهل اسلام بان شما [illegible]

نمودیم و اشرار کفار را از شما دفع کردیم آیا بعد از آنکه شما و
پدران شما فریاد رس خواستید از ما پس بفریاد شما رسیدیم
و طلب یاری کردید از ما پس بر حمایت شما کردیم پس چون
قوه یافتید کشیدید بر روی ما شمشیرها را که در دستهای شما بود
و افروختید بهر سوختن ما آتشی را که ما روشن ساختیم بر دشمنان
شما و دشمنان خود پس گردیدید لیکن گویا از برای دشمنان
بر ما دوستان بی عدالتی که ظاهر کرده باشند آنرا در میان
شما و بی امیدی که بوده باشد شما را در خیر ایشان پس وای
بر شما باد چرا ترک ما نمودید در حالیکه شمشیرها و دلها در غلاف بود
امن و امان و نفس ساکنت باطمینان و رای حیات برای آنچه
استخراج شود بآن ولیکن سرعت نمودید بسوی خدعها ملخ وش روی
آوردید بآنها مانند افتادن پروانه در آتش پس هلاکت باد برای
شما ای بندگان بت و بدترین گروهها و پس پشت اندازندگان
اوراق سنن پیغمبران آیا این جماعت را مدد میکنید و از یاری ما تقاعد

میورزیدی

[illegible]

میورزیدی و الله این کراهت قدیم در میان شما بهم بسته شده باو صلهای
شما و قوة گرفته بآن فرعهای شما پس شدید شما خبیث‌تر میوه برای
چینندگان و خبیث‌ترین خورشی برای خورندگان و بدرستی که
ولد الزنا پسر ولد الزنا مخیر کرده است مرا میانه سله و ذله یعنی کشیدن
شمشیر و جهاد و یا مذلت اطاعت یزید و ابن زیاد و دور است از ما
خواری و فروتنی کردن که ابا میکند خدا و رسول از خواری
ما و ابا میکنند مؤمنان و دامنهای پاک دامنان و دماغهای با حمیت
و نفسهای با غیرت که ابا میکنند از اختیار کردن اطاعت لئیمان بر کشته
شدن در مواضع کریمان و بدرستی که من رجز خوانم باین جماعت
خود با کمی عدد و واگذاشتن یاوران مرا و نرسیدن مدد پس متصل
کرد کلام شریف خود را باشعار فروة بن مسیک مرادی و فرمود

فان نهزم فهزامون قدما — وان نغلب فغیر مغلبینا
وما ان طبنا جبن ولکن — منایانا ودولة آخرینا
اذا ما الموت رفع عن اناس — کلاکله (نازله) اناخ بآخرینا

فافنی ذلکم سروات قومی	کما افنی القرون الاولینا
فلو خلد الملوک اذا خلدنا	ولو بقی الکرام اذا بقینا
فقل للشامتین بنا افیقوا	سیلقی الشامتون کما لقینا

یعنی اگر شکست دهیم دشمن را پس ما نیز گریزاننده‌گان قدیم و اگر مغلوب
شویم پس نیستیم مغلوبین از جهت بیم و نیست حضرت و عادت ما بیم
لیکن مرگ ما راست بسبب شجاعت و دولت دیگرانست از جای
اما هرگاه شر و مرگ بخواهد بر سرای قومی فرود آید پس چون بجز
بر دیگران نزول نماید و همین مرگ فانی گردانید بزرگان قوم ما را
چنانکه فانی کرد قرنهای پیش ما را پس اگر پادشاهان در دنیا
خلود می‌یافتند ما نیز مخلد می‌بودیم و اگر کریمان و عزیزان بقا می‌یافتند
ما نیز باقی می‌ماندیم پس بگو با آنانکه شماتت کنند بر ما که بهوش آیند
از مستی دنیا که زود ملاقات نماید مرگ را هر شماتت کننده چنانچه
ملاقات کردیم و بعد از ابیات فرمود والله که در زمانه نمانید شما
بعد از این واقعه الا مثل مقدار سوار شدن احدی بر اسب خود تا آن

پای بر

پای بر پشت مرکب خود تا آنکه بر گرداند دنیا حال شما را مانند گردش
آسیا و ببرد شما را از دست شما چون بردن رشن پس چرخ از جای
خبریست که پدرم پیش از این بمن رسانید از جدم رسول الله این سخن پس
فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون
انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم و این کلام اقتباس است از دو آیه قرآن که اول قول نوح است
با قوم خود و قبل از نیست یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله
فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم یعنی ای قوم اگر دشوار و سنگین است بر شما
بودن من در دنیا و در میان شما و موعظه کردنم با آیات خدا این
سبب خواهید که مرگ شده پس بر خدا توکل نمودم پس عزم کنید بر کار
خود با شریکان پس اظهار کنید کار خود را و برسانید آن کار را
که هلاک منست بمن و مهلت ندهید مرا و آیه دویم قول حضرت هود است
با قوم خود بعد از کلامی مانند کلام سابق نوح یعنی بدرستیکه من توکل
کردم بر خدا که پروردگار من و شماست هیچ جنبنده نیست مگر که بدست

او بدرستی خدا است بدرستیکه پروردگار من بر راه راست و عادل و درست
کردار است بعد از آن نفرین کرد و فرمود خدایا منع فرمای از ایشان
باران آسمان را و بفرست بر ایشان سالهای قحطی مثل سالهای زمان یوسف
و مسلط کن بر ایشان پسر قبیله ثقیف را تا بچشاند با ایشان تلخی های
صبر بدرستیکه ایشان دروغ گفتند با ما و یاری نکردند ما را و توئی
پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بدرگاه تو بازگشت نمودیم و بسوی
تو است بازگشت همه پس فرود آمد امام علیه السلام از مرکب خود
و بر مرتجز نام اسب رسول خدا سوار شد و اصحاب خود را برای قتال
برآراست و روایت شده از امام محمد باقر علیه السلام که همه چهل
و پنج نفر سواره و صد پیاده بودند مترجم گوید بروایت دیگر سی و دو سوار
و چهل پیاده و بروایتی پیادگان هشتاد و دو نفر بودند مؤلف گوید
پس عمر بن سعد پیش آمد و تیری انداخت بجانب لشکر امام علیه السلام
و گفت شهادت بدهید از برای من نزد امیر باینکه من اول کسیکه
تیر انداخت پس لشکر تیرها بجانب ایشان انداختند مانند قطرات

باران پس

باران پس امام علیه السلام با اصحاب خود فرمود برخیزید رحمکم الله
بسوی مرگی که هیچ کس چاره از آن نیست بدرستیکه این تیرها ایلچیان
این قومند بسوی شما پس مقاتله کردند در یک ساعت از روز همگی ایشان
با همگی آنها تا جماعتی از اصحاب امام علیه السلام کشته شدند در آن وقت
آنحضرت دست مبارک بر محاسن شریف خود زد و فرمود شدید
شد غضب خدا بر قوم یهود در وقتی که برای او فرزند قرار دادند
و بر نصاری در وقتی که به خدا ثالث شدند و بر مجوس در هنگامیکه
آفتاب و ماه را عبادت و بندگی کردند و شدید شد غضب خدا
بر قومی که اتفاق کردند بر کشتن پسر دختر پیغمبر ایشان والله که اجابت
نکنیم ایشان را در آنچه اراده دارند تا ملاقات نمایم خدا را در حالتی
که خضاب کرده باشم بخون خود و روایت شده از امام جعفر صادق
که گفت شنیدم از پدرم که میفرمود که چون حسین و عمر بن سعد
بیکدیگر رسیدند و جنگ برپا شد نازل شد نصرت و مدد از جانب
خدا تا آنکه گویا پر زد بر بالای سر حسین پس مخیّر کردند وی را

بیابه ظفر بر اعدا و بیابه لقای خدا پس اشقیا رضا اگر راویان
گفته اند که آمدم فریاد برآورد که آیا فریادرسی هست که بفریاد ما برسد
از برای خدا آیا دفع کننده هست که دفع شر نماید از حرم رسول خدا
پس حر بن یزید بنزد عمر بن سعد آمد و گفت که آیا مقاتله میکنی تو با این مرد
یعنی حسین؟ عمر گفت بلی قسم بخدا که مقاتله نمایم چنان قتالی که آسان تر
وجهش آن باشد که سرها را از بدنها بپرند و دستها را جدا ازند
پس حر برگشت و در میان اصحاب خود بایستاد و لرزه بر بدن وی
افتاد و مهاجر بن اوس بوی گفت والله که حال تو مرا بشک انداخته
اگر بپرسند از من که شجاع ترین اهل کوفه کیست من در جواب تجاوز نمینمایم
از تو پس این چه حالت که از تو مشاهده میکنم حر گفت والله که مخیر گردانم
نفس خود را میان بهشت و دوزخ پس قسم بخدا که اختیار نکنم بر بهشت
چیزی را هر چند که پاره پاره کنند و بسوزانند مرا پس حر اسب خود را
زد و بجانب امام علیه السلام آمد و دست خود را بر سر گذاشته میگفت
خداوندا بسوی تو بازگشت نمودم و توبه کننده بدرگاه توام پس قبول

کن توبه مرا

کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای اولیاء ترا و اولاد دختر پیغمبر ترا
و عرض کرد بحضرت که فدای تو شوم منم آنکس که منع نمودم ترا از رجعت
کردن و من گمان نداشتم که این قوم با آنچه خواهند رسانید و کار بقتال
خواهد انجامید و من توبه میکنم پس آیا از برای من توبه هست امام علیه السلام
فرمودند بلی قبول میکند خدا توبه ترا پس فرود آی حر گفت سواری من
از برای تو بهتر است از پیاده بودنم و آخر کار من بود که فرود آیم
از اسب بر روی خاک پس حر گفت چون من پیش از همه خروج نمودم
بر تو رخصت فرمای تا پیش از همه قتال کنم و کشته شوم در برابر تو
شاید که از آنها باشم که فردای قیامت که مصافحه میکنند با جد تو
محمد ص مترجم گوید ظاهرا که حر اول شهیدی بود که بمیدان رفت و مبارز
طلبید که یک یک مقاتله کنند و اما جماعتی که سابق بر حر کشته شدند
پس قتل آنها در جنگ حمله با حمله بودند نه در جنگ میدان و مبارز طلبیدن
یکان یکان و مولف رحمه الله تاویل فرموده که مراد اول قتیلست از زمان
بازگشت حر زیرا که جماعتی کشته شدند پیش از حر و نهی نیست بعد از آن

بعد از این بگر آنکه راجع شود بتاویل اول مولف گوید پس از آن داد امام

حر

علیه السلام حر را رخصت و مقاتله نیکو نمود و جمعی از اشقیا را بکشت و بروایتی

هجده نفر را پس شهید شد و او را از میدان ربودند و بخدمت حضرت

آوردند پس حضرت خاک از روی حر پاک میکرد و میفرمود تو حر

بریر بن خضیر

و آزادی در دنیا و آخرت چنانکه مادرت ترا حر نامید پس بریر بن

خضیر بمیدان رفت و مردی زاهد و عابد بود پس بیرون آمد بسوی

او یزید بن معقل و مباهله نمودند و دعا کردند که هر یک از ایشان

که محق و برحق باشد دیگری را بقتل رساند پس بهم در آویختند و بریر

یزید را بکشت و پیوسته مقاتله میکرد و بروایتی سی کس را بکشت تا شهید شد

وهب بن حباب

پس وهب بن حباب کلبی بیرون رفت و زن او با مادرش با وی

بودند پس مبالغه نمود در جهاد و کشتن اهل [illegible] و باز گشت بسوی

زن و مادرش و گفت ای مادر من راضی شدی از من مادرش گفت

راضی نشوم تا کشته نشوی در برابر حسین و زنش گفت بالله که مرا بدرد

مصیبت خود مبتلا نسازی مادرش گفت ای پسر از سخن این زن بگذر

رو و باز گرد

رو و باز گرد و مقاتله کن در برابر پسر دختر پیغمبر تا شفاعت جدش را

دریابی در روز قیامت پس باز گردید و مقاتله میکرد تا هر دو دست

وی را انداختند پس زنش عمودی برداشت و میگفت فدای تو باد

پدر و مادرم مقاتله میکنم نزد پاکان حرم رسول خدا پس او رو کرد بسوی

بسوی آن زن تا وی را برگرداند بسوی زنان پس دامان وهب را

بگرفت و گفت برنگردم تا بمیرم با تو پس امام علیه السلام فرمود

که خدا جزای خیر شما اهل بیت دهد برگرد رحمک الله بسوی زنان

خدا رحمت کند ترا پس باز گردید بسوی زنان و کلبی بر جنگ بازدی

مسلم بن عوسجه

بپیوست پس بیرون رفت مسلم بن عوسجه و جهاد نیکو کرد تا وقتیکه

بر زمین افتاد پس بشتافت بسوی او امام علیه السلام با حبیب بن مظاهر

و هنوز مسلم رمقی داشت پس حضرت فرمود رحمت کند خدا ترا ای

مسلم و این آیه خواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی

بعضی از مومنان ادا نمود عهد خود را و وفا کرد بوصول بمرتبه

شهادت و بعضی در انتظار شهادت اند و هیچ تبدیل نمودند عهد خود را

وحبیب نزدیک وی رفت وگفت گران ودشوارست بر من افتادن
کشته شدن تو پس بشارت باد تورا بهشت پس با آواز ضعیفی گفت
بشارت دهد خدا ترا بخیر حبیب گفت که من یقین دارم که بعقب تو
من نیز جان بسپارم واگرنه دوست میداشتم که وصیت کنی بسوی من
هر کاری وهمی که خواهی مسلم گفت وصیت میکنم ترا برعایت این شخص
واشاره بامام حسین کرد وگفت پس مقاتله کن در پیش وی تا شهید
شوی پس حبیب گفت بچشم خود قبول نمودم پس مسلم جان را تسلیم کرد
رضوان الله علیه پس بیرون رفت عمرو بن قرظه انصاری وجهاد نمود — عمرو بن قرظه
با آنقوم از اسلام بیگانه نمود وبسیاری از ایشان را بعذاب
نیران فرستاد وهر تیری یا حربه که از آنقوم بدشمن بجانب امام
علیه السلام میرسید همه را باعضای خود میخرید واز آنحضرت دفع میکرد
تا آنکه از بسیاری زخمها سست شد پس عرض کرد یا ابن رسول الله
آیا وفا کردم حضرت فرمود بلی تو پیش روی من به بهشت خواهی رفت
پس سلام مرا بخوان بر رسول خدا واعلام کن ویرا که من از پی

بی محابا

جون — پس مقاتله کرد تا شهید شد رضوان الله علیه پس جون آزاد کرده
ابوذر که غلام سیاه بود رخصت مبارزت خواست حضرت فرمود
که ترا معاف کردم تو از پی ما آمدی برای طلب عافیت خود را
ببلای ما مبتلا مگردان جون گفت یا ابن رسول الله من در هنگام
خوشی شما کاسه لیس شما باشم ودر وقت شدت وناخوشی نصرت
شما ننمایم والله که بوی من گندیده وحسب من ناپسندیده ورنگم
سیاه ودور روزگارم تباهست پس کرم فرمای بر من بهشت تا
نیکو شود بویم وسفید گردد رویم وشرف یابد حسبم وناپسند نگردد
طبیعم والله که مفارقت نکنم از شما تا این خون سیاه را مخلوط
کنم بخونهای شما وجان خود را فدا سازم برای جانهای شما
پس ماذون شد ومقاتله نمود تا شهید شد رضوان الله علیه
عمرو بن خالد — پس عمرو بن خالد صیداوی بیرون رفت وعرض کرد که یا اباعبدالله
فدای تو شوم میخواهم که ملحق شوم باصحاب تو وناخوش دارم
که بعد از ایشان بمانم وترا بینم تنها وفرد در میان انبوه مردم

پا کشته شده و شهید پس امام علیه السلام فرمود که پس برو که ما
بعد از ساعتی بر سیم پس بمیدان رفت و مقاتله نمود تا شهید شد
حنظلة بن سعد
و حنظلة بن سعد شامی آمد و در پیش روی امام علیه السلام بایستاد
و محافظت وی مینمود از تیرها و شمشیرها و همه را بروی و گلوی و سینه
خود میگرفت و فریاد میکرد و این آیات میخواند یا قوم انی اخاف
علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم
و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم
من الله من عاصم و اینها قول مؤمن آل فرعونست که بقوم خود گفت
ای قوم میترسم بر شما اگر برین ضلالت باشید از عذابی مانند
عذابهای طوایف گذشته مثل عادت قوم نوح و عاد و ثمود
و هلاک شدن بعذاب با عادت خدا نمودن این اقوام دیگر که
بعد از ایشان معذب شد و خدا اراده نماید ظلم بر بندگان را
ای قوم میترسم بر شما از عذاب روزی که یکدیگر را ندا کنید
از اضطراب و وحشت کرده باشید و بگریزید از عذاب و نیست شما را

از خدا رها

از عذاب خدا هیچ نگاه دارنده پس گفت القوم کشته شد حسین تا
که خدا بر می اندازد شما را از بیخ و مستاصل میسازد بعذاب
و نا امید شد هر که دروغ گفت پس رو بجانب امام علیه السلام
کرد و گفت آیا نرویم نزد پروردگار خود و نرسیم ببرادران
خود حضرت فرمود بلی برو بسوی چیزی که بهتر است برای تو از دنیا
و ما فیها و بسوی پادشاهی دائمی که کهنه نمیشود پس بمیدان رفت
بعد از قتال قتال برضوان پیوست پس وقت ظهر داخل شد
پس امر فرمود امام حسین علیه السلام زهیر بن قین و سعد بن عبد الله
حنفی را که نصف باقیمانده اصحاب را با خود بر داشته پیش روی
حضرت نگهبانی نمودند تا بجماعت نماز خوف کردند پس آنجماعت
بدیانت شروع نمودند تیر انداختن بجانب امام علیه السلام
سعید بن عبد الله
و آنحضرت در نماز بود پس تیری بوی رسید پس سعید بن عبد الله
حنفی پیش روی حضرت خود را بر پا داشت و هرچه از لشکر مخالف
می آمد همه را بتن میگرفت و بجانب امام نمیگذاشت

سوید بن عمرو

تا وقتی که از آن زخمها بر زمین افتاد و گفت خدایا لعنت کن بر
این قوم مانند لعنت ثمود و عاد خدایا برسان از من سلام بر پیغمبر
و برسان بوی خبر هر چه بمن رسید از الم جراحت و دردهای شدید
که من آورده ثواب نمودم در یاری کردن ذریت پیغمبر تو پس
بجانب جنان روان شد رضوان الله علیه و سیزده زخم تیر بر بدن
آن دلیر نشسته بود سوای زخم تیغ و نیزه بعد رفع پس سوید بن عمرو
ابن ابی المطاع بمیدان رفت و بزرگ و متقی بود و پس چون
شیران با آن سگان قتال نمایان نمود تا وقتیکه در میان کشتگان
افتاد و از بسیاری زخمها که داشت قوة حرکت نداشت و همچنین
افتاده بود و رمقی از وی باقی بود تا وقتی که ندای قتل الحسین
بگوش وی رسید بزحمت خود را برکشید و کاردی در چکمه داشت
بیرون آورد و با آن مقاتله کرد تا شهید شد رضوان الله علیه
پس شروع نمودند دوستان و خویشان مبارزت نمودند
بسوی شهادت یکان یکان چنانچه از کمال طمینان و دلیری

گویا که دلهای

زهیر بن قین

گویا که دلهای خود را بر روی زره پوشیده بودند و از بسیاری شوق
شهادت و دلیری گویا که زره در شهد شهادت جوشیده بودند
خود را بزیر پای یکدیگر می انداختند برای پیش دستی و بر روی هم
میافتادند برای سبقت و زود دستی مترجم گوید و بروایت امالی که
زهیر بن قین بمیدان رفت و خطاب بامام علیه السلام کرده و گفت

اليوم نلقى جدّك النبيّا	وحسناً والمرتضى عليّا

یعنی امروز بخدمت جدت و پدرت و برادرت میرسم و قتال کرد تا
نمود و نوزده کس را بجهنم فرستاد تا از پای درآمد و گفت

انا زهير و انا ابن القين	اذبكم بالسيف عن حسين

حبیب بن مظاهر

یعنی من زهیرم و پسر قینم دفع کنم شما را بشمشیر از حسین پس حبیب ابن مظاهر
اسدی رجز خوانده و به میدان رانده و علم مردانگی برافراشت

عبدالله غفاری

و بسی دلیران نامور را بر خاک هلاک انداخت تا گوی سعادت شهادت
بربود رضوان الله علیه پس عبدالله بن عروه غفاری رفت
و برادری حبیب نام او را همراه فرستاد و شهید شد علیه الرحمة و الرضوان

بریر بن خضیر

انس بن مالک

پس بریر بن خضیر همدانی بیرون رفت و شهید شد رحمة الله علیه پس
مالک بن انس کاهلی بیرون رفت و این رجز را در میدان میخواند

آل علی شیعة الرحمن		آل حرب شیعة الشیطان

زیاد بن مظاهر

وهب بن وهب

و بعد از قتل هجده کس شهید شد پس زیاد بن مظاهر کندی نه نفر را
برشکند تا شهید شد پس وهب بن وهب نصرانی که خود و مادرش
بدست امام حسین علیه السلام قبول اسلام نموده بودند و بتازگی
بکربلا آمده بودند سوار شد بر اسبی و عمود خیمه برداشت و با آن
محاربه نمود تا هفت یا هشت کس را بکشت و اسیر گشت و او را نزد عمر بن سعد
بردند پس امر کرد تا گردنش را زدند و سرش را بجانب لشکر امام
انداختند پس مادرش شمشیر او را برگرفت و بیرون رفت حضرت
فرمود ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته
و تو و پسرت با جدم محمد صلی الله علیه و آله در بهشت خواهید بود پس

عبد الله بن مسلم

بیرون رفت عبد الله بن مسلم بن عقیل و سه نفر را بسقر فرستاد
و شهید شد رضوان الله علیه مولف گوید که چون باقی نماند با امام علیهم السلام

۱۷ ابرار

علی اکبر

سوای اهل بیت کرام علی بن الحسین از پدر بزرگوار رخصت کارزار
خواست پس رخصت فرمود حضرت و نگاه بوی نمود بچشم حسرت و اشک
اشک از سرچشمه چشم فرو ریخته کاسه پلک را لبریز کرده بود و آن جگر
بخون جگر منظر او را از مژگان چشم بر خاک قدم آن عزیز ریخت
چون علی اکبر بزین میدان در آمد آه از نهاد امام بر آمد و گفت
خدایا گواه باش که بیرون رفت بسوی ایشان پسری که شبیه‌ترست
برسول خدا بخلق و خلق از همه خویشان پس شجاعت ارثیه خود نمود
و خود را بجلادت و شجاعت و مردانگی ستود و می‌فرمود

انا علی بن حسین بن علی		نحن و بیت الله اولی بالنبی
اطعنکم بالرمح حتی ینثنی		اضربکم بالسیف احمی عن ابی

ضرب غلام هاشمی عربی
والله لا یحکم فینا ابن الدعی

منم پسر حسین ابن علی قسم بکعبه که ما سزاوارتریم بجای پیغمبر آنانی که
که چگونه حمایت میکنیم از جانب پدر پس قتال کرد با اهل کین
نمود و جمع بسیاری را از خانه زین بر بود و برد اینها ده کس را
پس مراجعت نمود بخدمت امام علیه السلام و گفت ای پدر بزرگوار

تشنگی مرا بکشید و سنگینی فولاد و آهن مرا رنج میرساند پس آیا بجرعهٔ
آب بهم میرسد پس امام علیه السلام بگریست و فرمود آه از بیکسی و واغوثاه
درد و دریغ از نبودن فریادرسی ای پسر من وای نور دیده من
اندک دیگر مقاتله کن که نزدیکست که جد خود محمد را ملاقات کنی پس آب
خواهد کرد ترا بجام وافی که روشنتر از آب صافی تر پس بازگشت بسوی
میدان و جمع دیگر را در فرستاد بنیران و بر روایتی چهل و چهار کس کشت
پس منقذ بن مره عبدی علیه اللعنه تیری بر روی زد و از اسب در افتاد
پس فریاد کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار سلام بر تو باد
اینست جدم سلام بر تو میخواند و پیغام بتو میرساند که زود بیا نزد ما
پس فریادی کرد و جان پاک سپرد پس امام علیه السلام بشتابید
و بر سر وی بایستاد و گفت بکشد خدا قومی را که ترا کشتند چه
دلیر شده اند بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا ای پسر بعد از تو
خاک باد بر سر دنیا و خاشاک خواری باد بر سر زندگانی پس از جمله
پردگیان دوید زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و فریاد کشید که

واحبیباه ای دوست با جان برابر ای پسر نورس برادر و خود را
بر روی علی اکبر انداخت و دوست و دشمن را در آتش غم بگداخت و دل
نماند که بناوک ناله بر زمین حسرت نه دوخت و جانی نبود که بآتش غم نسوخت
و آتش در آتش حسرت اکبر برای یک قطره آب کباب و مردمک دیده در دریای
اشک غرق گرداب غمش از ضعف با تن با جان علی اکبر دست در آغوش
و روحش بپر و بال شوق باوج روانش روان و دوستش بدوش بزرگی
بود که بر فاقت علی اکبر راه را نزدیک کرده رو با خوف نماید و از زبانی
زنند و بنا روی باز پس نگرداندند پس امام حسین علیه السلام زینب را
برگرفت و بسوی زنان باز گردانید پس شروع کردند اهل بیت و خویشان
یک یک بیرون میرفتند بسوی اهل کفر و شهید شدند تا اکثر شهادت
رسیدند پس فریاد برآورد امام حسین علیه السلام در آنحال که کجایید
ای عمزادگان من صبر نمایید ای اهل بیت و خاندان من پس والله
که نخواهید دید خواری هرگز بعد از این روز پس بیرون رفت پسری
با روی چون ماه و گونه بر شرف صحبتش گواه و مقاتله کرد تا آنکه به فضل

ازدی ضربتی بر سرش زد که بشکافت پس بر روی افتاده و نعره زد
که یا عماه پس امام حسین علیه السلام بسوی وی بشتافت و از روی
غضب چون شیر حمله کرد بر ابن فضیل شمشیر داد و دست خود را سپر کرد
شمشیر دستش را از مرفق قطع نمود پس فریاد بر آورد چنانکه لشکر شنیدند
پس حمله کردند تا او را بدر برند و جوب در گرفت و در زیر پای اسبان
هلاک شد راوی گوید که چون غبار کارزار فرو نشست طلعت بهجت
انجمنت در میان ظلمت طالع شد دیدم که آن پسر پاهای خود را بر زمین
میزد و امام علیه السلام بر سر وی ایستاده میگفت هلاک و دوری از رحمت
باد قومی را که تو را کشتند و از جمله خصمان تو پیغمبر تو در روز قیامت
برای خون تو گران و دشوار است بر عم تو که بخوانی او را و او جواب
نگوید یا جواب گوید و ترا نفع نرساند والله که بسیار است امروز
فریاد کننده و کمست فریاد رس و یاری دهنده پس آن پسر را
برگرفت بر سینه خود و در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت
چون امام علیه السلام دوستان و جوانان اهل بیت خود را کشته دید

و از هیچ طرف مددی

و از هیچ طرف مددی نرسید خود عزم رزم نمود و بر میدان رفتن
جزم فرمود پس فریاد بر آورد که آیا کسی باشد که دفع اذیت نماید
از حرم رسول آیا خداشناسی یگانه پرستی هست که از خدا بترسد در باره
ما اولاد رسول آیا فریادرسی هست که از خدا امید داشته باشد آیا
یاوری باشد که امیدوار ثوابهای خدا باشد پس از آنکه این آواز
دلنوازی نرسید و از هیچ جانب یاوری نوزید و بلند شد صداهای
زنان بگریه و ناله و فغان مترجم گوید که امام زین العابدین علیه السلام
بیمار بود و از حرکت باز مانده از جهاد و جهان در نظرش تار بود
چون دید که پدرش تنها گردیده و فریاد بر آورد و کسی بفریادش
نرسید خود را از خیمه بیرون انداخت و از ضعف قوه راه رفتن نداشت
نیزه که بر در خیمه نصب ده بود برداشت و از ضعف نیزه را بر زمین میکشید
و رو به میدان گذاشت و ام کلثوم از عقب ندا کرد و میگفت بابنی
ارجع ای پسر برگرد و او جواب میگفت که ای عمه بگذار تا در برابر
فرزند رسول کارزار کنم ای عمه دست بدار تا این نیمجان را در قدم

پدرم تنها رکنم و امام حسین علیه السلام فریاد برآورد که یا ام کلثوم
خذی فرزندم را بگیر که نسل آل محمد باو باقی ماند و زمین از حجت خدا
خالی نماند و خود نیز متوجه خیمه گردید و علی بن الحسین را بازگردانید
و ندا کرد زنان را که با ایشان وداع کند و سخن آخرین با ایشان
کند فرمود یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام
ای دختران و ای خواهران بر شما باد از من سلام یعنی دعا گفتم
و رفتم شما را بخدا سپردم سکینه گفت ای پدر بزرگوار تن بکشته
شدن داده و دل بر مردن نهاده فرمود ای جان پدر کسی که
یاری ندارد و مددکاری نمی یابد چگونه دل بر مرگ نگذارد سکینه
گفت ای پدر پس ما را بمدینه رسان و بحرم جدمان بازگردان
فرمود هیهات هیهات این آرزوی دور است و این مقصود دست نیافتنی است
پس سکینه فریاد برآورد و گریه بنیاد کرد و حضرت امام حسین علیه السلام
سکینه را بسیار دوست میداشت و محبت عظیمی باوی داشت پس او را در کنار گرفت
و بر سینه خود چسبانید و باستین اشک از رخسارش پاک میکرد

و این

و این ابیات در آن خطاب کرد و دل سنگ را از غم کباب نمود

سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی	منک البکاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما	دام منی الروح فی جثمانی
فاذا قتلت فانت اولی بالذی	تأتینه یا خیرة النسوان

یعنی ای سکینه وقت گریه تو بسیار است بعد از قتل من وقت هلاکت
آتش باران است پس تا زنده ام سوزان دلم را بگریه خویش و گریان
سینه غمدیده ام را از آتش ریش پس زنان را بصبر و شکیبائی امر فرمود
و از کلام زشت منع و زجر نمود و گفت بدانید که حق تعالی شما را حفظ
نماید و از شر دشمنان حراست فرماید و بعوض این آزارها و دردها
شما را ثواب الجنة و ثوابهای عظیم با عنایت [illegible] در ها رنج کشیده
و سوزها در یافته اید و مصیبتها دیده و تعب ها کشیده و چون بنات النعش
از جفای سرها بیابید پس با همگی وداع کرد وداعی که دل و زبان از آن
هنگام بیکدیگر و خاک غم بر سر روزگار ریخت و رفت و سیلاب غم
از دیده ها سیل و نهار ریخت و رفت اگر گوش هوش داری آواز ایشان را

وحش آری زین وداع در شته بر شته وگوید الوداع قلم بر لوح
وگوید الوداع آسمان بر گردان وسودائی گردیده وگوید الفراق زمین
بیچاره وحیران وشیدائی شده وگوید الفراق مسجد ومنبر بی امام وگوید
گوید الوداع ومقام وحجر وحجره ومحراب پیغمبر گویند الفراق قرآن سوره
سوره آیه آیه حرف حرف گردیده ونالد وگوید بی شک وبی حرف الوداع
زمزم تشنه ودیدار روحیت الله هم در بهار دم بدم گویند مویش را
الوداع سعای صفا چو جوحش بی صفا گوید صفای مقیدش را الوداع
روضه رسول خانه بتول درهم ودول گویند الوداع مولف فرماید که امام
حسین علیه السلام بزینب گفت که بمن بده علی اصغر را آن فرزند
دلبند گهواره را و آن طفل شیرین شیرخواره را تا وی را وداع کنم
پس او را گرفت وخواست که وی را ببوسد که حرمله بن کاهل لعین
تیری انداخت و بر گلوی آن طفل آمد پس زینب گفت بستان
که از پستان پیکان تیر شهادت مکید واز دست دشمن شربت مرگ
چشید وخون حلق آن طفل را بهر دو کف خود بگرفت وچون کفهای

مبارکش پر شد بجانب آسمان می پاشید ومنظور بود که شکایت نموده بر فنای
این مصائب را انتقام خدا تعالی بر اهل مطلعات وی نماید وامام محمد باقر
فرمود که یک قطره از خون آن طفل بر زمین نریخت ودر روایت شده که
زینب آن طفل را بیرون آورد وگفت ای برادر حسین این فرزند دلبند
تست وسه روز است که آب نچشیده است پس شربت آبی برای
او بطلب پس امام حسین علیه السلام آن طفل را بر سر دست گرفته
نزد آن قوم آمد وفرمود که ای قوم شیعیان واهل جنت مرا تشنه
جگر کشتید واین طفل بیگناه از آتش تشنگی خون جگرش سوخته وزبانش
تفسیده واز نهایت خشکی کامش چسپیده وی را شربت آبی بدهید
پس درین سخن بود که نامردی تیری بر حلقوم آن طفل معصوم زد پس
پس آنحضرت نفرین کرد بر ایشان وآن تیری که داغ شد بر دست مثل رود گران
راوی گوید که تشنگی بر امام علیه السلام غلبه نمود پس سوار شد بر تشنه
اسب رسول خدا ومتوجه فرات شد وعباس برادرش در پیش روی
آنحضرت برفت پس سواران لشکر عمر سعد سر راه بر ایشان گرفتند

پس نامردی از قبیله دارم تیری بر حلق شریف امام علیه السلام زد
پس تیر را کشید و دست مبارک زیر موضع تیر گرفت تا پر شد از خون
و بریخت و فرمود که خدایا بلوی تو شکوه میکنیم از آنچه با فرزند دختر
پیغمبر تو میکنند و بسبب اشتداد خاصه عباس را از آنحضرت جدا کردند
و دور وی را احاطه نمودند و از هر طرف بروی حمله میکردند تا وی را
شهید کردند پس حضرت فرمود حالا پشت من شکست و چاره ام
برفت از دست **ترجمه کوید** بروایت دیگر عباس چون دید که غیر از
امام علیه السلام و فرزندانش کسی نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد
و گفت رخصت فرما تا جان خود را فدای تو کنم حضرت بگریست و فرمود
ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم می پاشد
عباس گفت ای برادر سینه ام از مصیبت برادران و دوستان
تنگ شده و از زندگی ملول شده ام و آرزوی لقای خدا دارم
میخواهم که در طلب خون کشتگان و ما را از قوم برآرم امام حسین
فرمود که هرگاه عازم سفر آخرت شده آبی برای تشنگان ناحق

رسالت تحصیل کن

رسالت تحصیل کن عباس نزدیک آن سپاه رو بسپاه رفت و ایشان
نصیحت کرد چون دید که موعظه در ایشان اثر نکند بخدمت حضرت
باز گشت پس صدای العطش از اهل بیت بگوش وی رسید پس
گردید و مشکی و نیزه برداشت و در شط فرات نمود و چهار هزار نامرد
که بر آب موکل بودند عباس را در میان گرفتند و تیر باران کردند
عباس خود را چون شیر در میان آن سپاه دل سیاه انداخت
و بهر طرف که می تاخت از کشته پشته می ساخت تا دست کس بر زمین
انداخت و خود را در میان آب رسانید کفی برداشت که بیاشامد
تشنگی امام مظلوم و اهل بیت بخاطرش رسید دست آب را ریخت و مشک
پر آب کرد و بر دوش کشید و جنگ کنان متوجه خیمه حرم گردید
آن کافران در کمین از پس درختان درآمدند و وی را در میان گرفتند
و دست راست او را چنانچه شد عباس مشک را بدوش چپ کشید
و شمشیر بدست چپ گرفت و محاربه نمود و در آن هیچ نمود پس دست چپ
او را نیز انداختند شیر دلیر مشک را بدندان گرفت و به سپاه

ناگاه تیری بتنگ رسید و آبها بریخت و تیر دیگر بر سینه اش آمد و از آب
در گذرید و فریاد کرد که ای برادر مرا دریاب حضرت خود را بوی
رسانید چون حال او را مشاهده نمود آه حسرت از دل پر درد
برکشید و سیلاب اشک از دیده ببارید و فرمود که حالا پشتم
شکست مولف گوید که چون امام حسین علیه السلام تنها ماند خود بمیدان
رفت و هر که بمبارزت بیرون آمد او را بجهنم میفرستاد و مشغول بود

القتل اولی من رکوب العار	و العار اولی من دخول النار

راوی گوید قسم بخدا که ندیده ام هرگز چون حسین پسپاهی
دنیا تباهی ستمگر فتار سی هزار سپاهی چند مغلوب کرده
کشته شده فرزند مقتول الاخوان و الاعوان و الاصحاب تشنه
ممنوع از آب که با این حالت و این همه مصیبت و مرارت ثابت نفس
و ساکن دل بود و با جزم شهادت نه مضطرب و نه متزلزل شود
حمله میکرد و نه بر روی خون خواران با تیغ بیدریغ و سنان جان
ستان و میریختند بروی تیران همچو باران پس حمله میکرد چون

شیر گرسنه

شیر گرسنه خود بر لشکریان و متفرق میشدند از پیش وی چون گله گوسفندان
که حمله کند بر ایشان شیر دران و حمله میکردند در حالیکه سی هزار کس شده
بودند آن ناکسان پس میگریختند از وی چون ملخ متفرق در بیابان
بعد رو کرد میدان و آنها تا حد نفس میدواندند و هر که میرسید بضرب شمشیرش میرانید
و بهر صف که میتاخت میزد و می انداخت و در هر طرف از کشتها پشتها
میساخت و از سرها پشتها میساخت و در حمله باز میگشت بجای خود و مشغول بود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر زبان جمعی بار روانه نمود و بدار
البوار جهنم تا انکه آن لشکر بد گهر احاطه نمودند بوی چون هاله بر گرد
قمر و حایل شدند میان آنحضرت و خیمهای حرم نبوت پس فریاد کرد
بر ایشان که ای لشکر آل ابو سفیان اگر شما دین ندارید و از خدا و روز
شرم ندارید پس کجا رفت قانون عرب و چه شد رسم عرب و ادب پس
باشید از آزادمردان در دنیای خود و باز گشت نمایید باصلهای خود
اگر شما عرب باشید چنانکه بان گمان دارید پس ندا کرد شمر ملعون که چه میگوئی
ای پسر فاطمه فرمود شما با من مقاتله میکنید چرا بجانب زنان میروید

منع نمایند جاهلان و برگشتن قوم خود را که تا من زنده ام متعرض
حرم من نشوید شمر گفت این قول را بپذیرید یا بن فاطمه چنان باشد
پس قوم خود را گفت که بجانب خیمها مروید و اول کار حسین را بسازید
پس همگی بمحاربه وی مشغول شدند و حمله میکردند بر آن امام زمان و داد
نیز حمله بر ایشان میکرد و هر چند از آن قوم بجا شربت آبی میخواست و آن
دریا جود مطلبید نبید و نمی یافت تا در اجتهاد و دو زخم بر بدن آن سید
بغیر زخم دل از شهادت هفتاد و دو تن شهید چون بسیاری جراحت
آنحضرت را ضعیف نمود برای استراحت ساعتی توقف فرمود داغ تشنگان
و رفتگان زیکطرف حسرت وحشت بازماندگان زیکطرف تشنه بودن
تشنگی زیکطرف سوزش دل از گرسنگی زیکطرف لرزش ضعف و خستگی
زیکطرف ریزش خون از زخم ناشستگی زیکطرف با اهل حرم دل بستگی
زیکطرف حرارت آفتاب بیابان تفسیدن زیکطرف زبان با کام بکام
چسپید زیکطرف گرد میدان نبرد و جولان هجوم خصمان و نفر کردن
زیکطرف باری لفظ خواست نفسی باستراحت بکشد و بخفس ظلم رحمت بجد

که ناگاه

که ناگاه سنگی بر پیشانی نورانی وی آمد پس جامه خود را برگرفت که
خون را از روی خود پاک نماید که تیری سه پیکانه بزهرآب داده
بر دل تشنه و جگر سوخته اش آمد پس فرمود بسم الله و بالله و علی ملة
رسول رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی جان را قربانی درگاه دوست
میگردانم و نام او بر زبان جان میرانم قربان شوم بتوفیق خداوند
اگر در حالی که نام تیر بر تو بیخبر پس رو بآسمان کرد نماید و گفت خداوندا
تو میدانی که ایشان میکشند کسی را که بر روی زمین فرزند پیغمبری
غیر او نیست و آن تیر را از پشت خود بیرون کشید پس خون چون
ناودان روان شد و ضعف بروی غالب و از محاربه و جولان
عاجز مانده در جای خود بایستاد و لیکن هر که بقصد کشتن وی می آمد بخون
که خون آن بزرگوار را بگردن خود گیرد پس مراجعت مینمود تا نامردی
از جهنم کنده که نامش مالک بن نسر بود بیامد و آن امام مظلوم را
دشنام و ناسزا گفت و شمشیری بر سر مبارک وی زد که کلاه برید
بر سر آن سرور نشست و کلاه و عمامه پر خون شد پس از خیمه کلاه

دیگر و عمامه طلب نمود و کلاه را تبدیل فرمود و بر سر خود را با آن عمامه بست
پس آن قوم زمانی صبر کردند و باز معاودت کرده وی را احاطه نمودند
پس عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام که طفلی بود نابالغ از نزد
زنان بیرون دوید و در پهلوی عم خود بایستاد زینب از عقب
وی بیرون آمد که وی را باز گرداند راضی نشد و گفت والله که از عم
خود مفارقت نتمایم پس ابجر بن کعب و بعضی گفته اند حرملة بن کاهل
ملعون شمشیری بجانب امام غریب فرود آورد عبدالله گفت وای
بر تو باد یا ابن الخبیثه ای ولد الزنا آیا میخواهی که بکشی عم مرا پس آن طفل
صغیر دست پیش آورد که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آنملعون تیغ را
بزد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت
وی را بگرفت و بجانب خود کشید و فرمود صبر کن ای پسر برادر و از
خدا ثواب بخواه که در همین ساعت ترا در بهشت با آباء و اجداد
تو میرسانند پس حرملة بن کاهل تیری زد و آن طفل را در دامان
عمش شهید کرد و اهند پس شمر لعین حمله بر خیمه آنحضرت نمود و نیزه بر خیمه زد

وگفت آتش

وگفت آتش بیاورید تا خیمه را بر ساکنان خیمه بسوزانیم پس امام مظلوم
فرمود ای پسر ذی الجوشن تو آتش میخواهی که اهل مرا بسوزانی خدا ترا بسوزاند
بآتش و شبث بیامد و شمر را سرزنش کرد پس شمر شرم نموده باز گردید
پس امام مظلوم با اهل خیمه گفت که جامه کهنه برای من بیاورید که کسی
در آن رغبت نکند تا در زیر جامهای خود بپوشم تا مرا برهنه و عریان
ننمایند پس زیر جامه کوچکی آوردند و نمود این را نمیخواهم این لباس
کسیست که ذلت و خواری بروی مسلط شده پس جامه کهنه را پاره کرد
و در زیر پیراهن پوشید چون شهید شد آن را نیز بیرون آوردند
پس زیر جامه از حبره طلبید و شق نمود تا رغبت در آن نکنند و طمع
ننمایند چون شهید شد ابجر بن کعب آن را نیز برگرفت و تن نازنین
آن مظلوم را برهنه و عریان گذاشت پس هر دو دست ابجر بعد از
این در تابستان خشک میشد مانند چوب و در زمستان رطوبت
چرک و خون بیرون میانداخت تا وقتیکه هلاک شد راوی گوید
که وقتیکه آنحضرت ضعیف و سست شده بود و از بسیاری زخمها و جراحتها

خود مانده بود چون خارپشت از بسیاری تیرهای آن پر جهل پس
صالح بن وهب نیزه بر پهلوی شریفش زد چنانچه از اسب
در گردید و بر خسارهٔ طرف راست بر زمین افتاد و قوت نمود
برخواست و بر پا ایستاد و زینب از خیمه بیرون دوید و فریاد میکرد
و میگفت یا اخاه و اسیداه و اهل بیتاه ای برادر با جان برابر
من ای سید والای سرور من ای دودمان من ای خاندان من
کاش آسمان بر زمین می‌چسپید و کاش کوهها پاره پاره شده بیت
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی ۵ وین خرگه بلند
ستون بی ستون شدی ۵ کاش آن زمان برآمدی از کوه
تا بکوه ۵ سیل سیه که روی زمین نیلگون شدی ۵ کاش آن زمان
زآه جگر سوز اهل بیت ۵ یکشعله برق خرمن گردون دون شدی
راوی گفته که فریاد کرد شمر بر اصحاب خود که چه نشسته‌اید
با تیر و پس حمله کردند از هر طرف بر آن معدن شرف زرعة بن
شریک ضربتی بر کف مبارکش زد و در آن حالت آن میوه باغ رسالت

بجی ازفقرا

...ز بستاد و دیگری ضربتی بر دوش مقدسش زد
...دور ازوقت انقدر ناتوان شده بود که هر چند
...ضعف پیش نه دمی نه جست آنحضرت او هر چند
...ی برخاست خار قدم مینهد تا آنکه برخواست که قد
...خمیده و خواست که برای عبادت عبادت خم گردد چرا
...م افکند و او بر سید پس سنان بن انس
...دین آن معصوم مظلوم نهاد و در وقت برو دوار نگاه
...سینه مبارکش زد و بعد از آن تیری بر گلوی
...ای برسید او از پا درآمد و نشست و تیرا
...ورد و هر دو کف خود را از خون پر کرد
...لید و سفید نمود که با این هیئت ملاقات کنم
...ن خود خضاب نموده باشم پس عمر سعد ملعون
...ت رخت او بود که از اسب فرود آی و بکار
...ازین عقب برحمت امد از پس پیش دو تن از

خود مانده بود چون خار پشت از بسیاری

صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی شریفش

در گردید و بر رخسارهٔ طرف راست بر زمین

برخواست و بر پا ایستاد و زینب از خیمه بیر

و میگفت یا اخاه و اسیداه و اهل بیتاه

من ای سید وای سرور من ای دو د ما

کاش آسمان بر زمین می چسپید و کاش

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شد

ستون بی ستون شدی ۞ کاش آ

تا بگوید ۞ حسین سینه که روی زمین بنگون

ز آه جگر سوز اهل بیت ۞ گفته برق خر

راوی گفته که خدا یاد کرد شمر بر اصحاب خو

با نیزه پس حمله کردند از هر طرف بر آن

شریک ضربتی بر کتف مبارکش زد و در

ضربتی زرعه را بر رگ دست زد و دیگری ضربتی بر دوش مقدسش زد

که بر روی در افتاد و در آن وقت آنقدر ناتوان شده بود که هر چند

قوة مینمود و بر میخواست ضعف نمیگذاشت و می افتاد تا آنکه چند

بر روی علم میشد تا مردی براهش خار رفتم میشد تا برخواست که قد

راست کند و از ضعف بپیچید و میخواست که برای عبادت خدا در اینجا

ساعت دیگر را مدام کند و او میرسید پس سنان بن انس

نیزه بیداد بر جگر گردن آن معصوم مظلوم نهاد و فرو برد و از آنجا

بیرون کشید و بر سینهٔ مبارکش زد و بعد از آن تیری بر گلوی

شریفش زد پس آن امیر بیداد از پا در آمد و نشست و تیر را

از گلوی خود بیرون آورد و هر دو کف خود را از خون پر میکرد

و بر سر و ریش خود میمالید و میفرمود که با این هیئت ملاقات کنم

خدا را در حالتی که بخون خود خضاب نموده باشم پس عمر سعد ملعون

گفت بروید که بروید راحت او بود که از اسب فرود آی و بکار

وی بپردازد و حسین را از این تعب برهاند از پس شمر و تی

برانگرد خولی بن یزید اصبحی لعین و خواست که سر مبارک آن سرور را
از تن جدا کند لرزه بر وی افتاد پس سنان بن انس نخعی فرود آمد
و شمشیر کین و عداوت بر حلق تشنه آن امیر سریر ولایت کشید و آن
انور را از آن سرو اخضر جدا کرد و میگفت بخدا قسم که سر تو را از تن
جدا کنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و بهتری از همه مردمان
از جهت پدر و مادر حدیث چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
جوشش از زمین بر آورده عرش برین رسید و در روایت شده است
که همین سنان را مختار گرفت و انگشتان او را بند بند جدا نمود
پس دستها و پاهای او را قطع نمود و در روغن زیت را در دیگی
داغ جوشش ساخت و سنان را در آن دیگ انداخت و او در میان
روغن و خون اضطراب مینمود تا انجام که اندام او چرب و نرم و کلیه
بجهنم نزول نمود و طعمه سباع و وادی سقر گردید مترجم گوید که بروایتی
شهادت آن امام غریب بدست خولی اصبحی و بروایتی شمر بی شرم
بوده شاید که هر سه معاون و شریک بوده اند چنانچه بعض علما از ... شنیده

و بین جمع روایات

و بین جمع روایات شاید و بروایتی زخمهای پیکر نفیس بعد از شهادت
سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر بود و غیر از تیر و بروایت دیگر
اثر هر یک از نیزه و شمشیر زیاده از شصت زخم بود و غیر تیر و بروایتی
مجموع زیاده از صد و بیست بود و بروایتی مجموع هزار و نهصد جراحت
بود و میانه این روایات تنافی نیست زیرا احتمال مولف گوید روایت شده
که در وقت شهادت آن برج امامت ملائکه بفریاد آمدند و گفتند
ای پروردگار آیا اینچنین برگزیده و پسر برگزیده تو نیست و پسر دختر
پیغمبر تو نیست که با وی این ظلم و بیداد میکنند پس خدای تعالی مثال
قائم آل محمد صاحب العصر والزمان علیه السلام را بر پا داشت و بملائکه
نمود و فرمود که باین قائم انتقام میکشم از برای حسین راوی گوید
که در آن وقت غباری سخت بغایت سیاه و تاریک در جانب آسمان
بلند گردید و در پی آن غبار بادی سرخ بوزید چنانچه هیچ دیده
هیچ چیز را نمی دید تا آنکه آن قوم گمان کردند که عذاب نازل شد
پس ساکن شدند و ساعتی چند درنگ نمودند پس دنیا روشن شد حدیث

نخل قد او چو چنان بر زمین زدند ٭ طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید
باد و آتش و آب چون بغبار زمین رسید ٭ گرد از زمینه بر فلک هفتمین رسید
روایت کرده هلال بن نافع که من با اصحاب عمر سعد ایستاده بودم که
شخصی فریاد بر آورد که بشارت باد ترا ایها الامیر که شمر کشت حسین را
راوی گوید چون بیرون رفتم من تا رسیدم بر سر حسین دیدم که جان
میسپارد پس قسم بخدا که هرگز مقتولی بخون خود غلطیده ندیده ام
نیکوتر و نورانی تر از حسین چنانکه مشغول شدم بملاحظه نور طلعت و جمال
هیئت او و از فکر کشته شدن وی غافل گردیدم و او در آن حال
آب طلبید از قوم بد مآل پس شنیدم که مردی بوی گفت والله که
آب را نخواهی چشید تا وارد آتش سوزان جهنم شوی و از حمیم جهنم بیاشامی
پس حسین علیه السلام لب تشنه و جگر سوخته فرمود که آیا من وارد
جهنم شوم و از حمیم آن بیاشامم نه چنین است بلکه بر جدم وارد شوم
و ساکن شوم در خانه وی در مجلس نیکو در نزد پروردگار آن پادشاه
با قدرت و بیاشامم از آب متغیر ناشونده بهشت و شکوه نمایم از آنچه

با کردم

با من کردند ازین اعمال زشت ٭ بیت ٭ آب فرات در نظرش چون
سراب شد ٭ طاقت ز دود آتش حسرت کباب شد ٭ پس آن جماعت
بی عاقبت همگی خشمناک شدند چنانکه گویا در دل هیچیک از ایشان
بوی مهربانی و اندکی رحم و حیا نبود پس سر مبارک آن تشنه
از تن خسته اش جدا بخنجر کرده و گلوی خشکیده اش را از خون خودش
تر کردند و خاک بر فرق عالمیان شد و او با آن تشنگی شکفته تا دوستی
که در آن شهادت خوب کرده و رفت پس تعجب نمودم از بیرحمی ایشان
و گفتم والله که هرگز موافقت و مرافقت نمایم با شما در هیچ کار پس آن
ظالمان بدکردار متوجه برهنه نمودن آن شهسوار امامت شعار شدند
پس اسحق بن حیوه حضرمی پیراهن وی را گرفت و پوشید آن ملعون پیس شد
و موهایش ریخت و پوسید و در روایت شده که در آن پیراهن از یکصد
و ده زخم تیر و نیزه و شمشیر بود ٭ بیت ٭ گلزار که از هجمت تیر زمین ٭
دراعه از اثر گلشن شمشیر راه راه ٭ و زیر جامه را بحر بن کعب تیمی گرفت
و زمین گیر شد و عمامه را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی و بعضی گفته اند جابر بن

یزید ازدی برداشت و بر سر گذاشت دیوانه شد و نعلین را اسود بن
خالد گرفت و بجدل بن سلیم کلبی انگشت مبارک آنحضرت را با انگشتر قطع کرد و جمال
هر دو دست و پای او را بریده و از خون بسرفت تا هلاک شد و قطیفه را
که از خز بود قیس بن اشعث ربود و زره آنحضرت را عمر بن سعد
گرفت و چون مختار عمر سعد را کشت آن زره را بابو عمره قاتل او بخشید
و شمشیر از اکلال فلک بود جمیع بن خلق ازدی گرفت و بعضی گفته اند
اسود بن حنظله تمیمی و بروایتی قلافس نهشلی و بروایة محمد بن زکریا
این شمشیر آخر الامر بدست دختر حبیب بن بدیل رسید و این شمشیر که غارت
بردند غیر ذوالفقار است چه او با سایر ذخایر نبوت و امامت نزد
قائم آل محمد محفوظ و مخزونست چنانچه حدیث شاهد این مضمونست راوی
گوید کنیزی از خیمه امام مظلوم بیرون آمد مردی با و گفت یا امة الله آقای
تو کشته شد کنیزک فریاد کرد و بسرعت دوید نزد خاتون خود پس
زنان اهل بیت همه برخواسته و فریاد و شیون آغاز و نوحه های جانگداز
کردند مترجم گوید که روایت شده از امام زین العابدین علیه السلام که

نزد شهادت

نزد شهادت امام حسین علیه السلام اسب آن شهسوار میدان جانبازی دو گوش
خود را در خون وی غلطید و پیشانی و یال خود را با آن خون مبارک
خضاب کرد و از ناله دلهای حاضران را کباب کرد و میدوید و دو دیده
میگرید و بروایتی چهل نفر را هلاک کرد و پس شیهه کنان و نعره زنان
بجانب خیمه روان شد و برای اعلام خبر بزنان شد پس بر در
خیمهها ملتفت و شکم اندوه در زمین کربلا گشت پس دختران خیمه
چون صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند
اسب را بر آن حالت دیدند و شهسوار میدان جلالت را ندیدند دانستند
که آن امام غریب کشته شده و دنیا از شان برگشته شد پس
فریاد برآوردند و آن دشت را بتزلزل در آوردند گویا که بزبان
گویای حال خطاب میکردند با آن اسب مبارک یال که از خون
کرخت ای اسب این موی تو و از بهر چیست این اشک خون
بر روی تو و از چه حبین کمیت این تکاپوی تو بیا تا زنده شود
دل مرده از بوی تو ای اسب چه کردی شهسوار میدان را کجا

بردی تا جدا از زمانزادهای فضل جلال کجا افکندی آه آه ای بازماندهٔ اب
آل چه کردی شاه آل عمران را چگونه دولت داود که آن معدن عدل
و داد و را در میان دشمنان گذاشتی چرا پهلو تهی کردی از سواری
آن سرو آزاده بار نفس را تن بر دشتی ای باد صبا چرا برباد
رفته شادی و افتخار تو ای شعلهٔ جواله سیار چه شده مرکز دایره
اعتبار تو ای کتاب رسول امین امانت وی را چه کردی چه شد آن
که بردی چرا ایناور دی و حقا که آن سعادتمند دان در دست
ستمند اکر حضرت گفتار رسیده است در و بیدان سخن میکذاشت
زبان طعن بر نوع انسان میکشود و زنک خاطر خود را بصیقل آن
میزدود و بروایتی لعن میکرد بر قاتلان مولای خود و میکفت وای
بر قومی که کشتند فرزند پیغمبر خود را و شاید که این سخن بزبان حیوانی
بوده که جز جانان خدا نشنوند و نفهمند و شاید که بزبان فصیح انسانی
گفته و در آن غوغای لشکر کسی متوجه نشده لهذا متواتر و مشهور
نشده و اثر در آن قوم بیخبر نکرده لیکن عجب نیست که قومی که کلام

خدا و رسول را زیاد و دادند و دین و دنیا را بدست ابن زیاد و دادند
سخن اسب رسول را نیز فراموش نمایند و برای اغراض فاسدهٔ
در پس گوش انداختند مؤلف گوید که آنقوم غارت آغاز کردند دست
بمال آل محمد دراز کردند بر یکدیگر پیش دستی میگرفتند بر غارت کردن خا
خانهای آل رسول و آن قرة العین زهرا بتول حتی آنکه چادرهای
زنان را از سر و بر ایشان میربودند و بیرون دویدند دختران
پیغمبر و حرم آن سرور و مدد میکردند یکدیگر را در گریه و زاری
و نوحه و اشکباری برای کشتگان و حمایت کنندگان ایشان
راوی گفت که دیدم زنی را از قبیلهٔ بکر بن وایل که با شوهرش
در لشکر عمر بن سعد بود و چون دید که آنقوم در خیمهای زنان اهل بیت
ریختند و ایشانرا برهنه میکردند آن زن شمشیری بر دست و بجانب
خیمها شتافت و میگفت یا آل بکر بن وایل آیا برهنه کرده میشوند
دختران رسول هیچ نیست مگر حکم خدا ای خون خواهان اولاد رسول
مراعات کنید در محافظت فرزند زهرا بتول پس شوهرش او را

بگرفت و بمنزل خود باز گردانید پس تشنگی بجهها زدند و زنان
سر و پای برهنه بیرون دویدند و گریه میکردند مترجم گوید که روایت
شده از فاطمه صغرا دختر امام حسین علیه السلام که وقتی که لشکر مخالف
بخیمه ها در آمدند من کوچک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود
ملعونی آن خلخالهای را از پای من بیرون می آورد و گریه میکرد
گفتم چرا گریه میکنی ای دشمن خدا گفت چون گریه نکنم که دختر رسول
خدا را برهنه میکنم گفتم هرگاه میشناسی که من دختر رسولم پس برهنه
مکن مرا گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت مولف گوید که زنان را
اسیر کردند و ایشان در نهایت پریشانی و خواری راه میرفتند پس
آنقوم را قسم دادند و گفتند بالله که ما را بجانب قتلگاه ببرید و بر موضع
قتل حسین بگذرانید چون ایشان را بآن موضع بردند و نظر ایشان
بر آن کشتگان افتاد فریاد برآوردند و طپانچه بر روها زدند
راوی گفت والله که فراموش نمیکنم هرگز زینب دختر علی بن ابیطالب را
در حالتی که ندبه و نوحه میکرد بر برادرش حسین علیه السلام و باواز

حزین و دل

حزین و دل غمگین میگفت وا محمداه صلوات فرستد بر تو پادشاه آسمان این
حسین است افتاده در بیابان در خون خود غلطان با عضای پاره
پاره و تیغ دشمنان واثکلاه دختران تو اسیر شده و چون بندگان در بند
و زنجیر شده شکوه میکنیم بسوی خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
مجتبی و حمزه سید الشهدا وا محمداه این حسین است افتاده در صحرا گرد
میپاشند بر او باد صبا مقتول اولاد زناها وا حزناه وا کرباه امروز
مرد جدم رسول خدا یا اصحاب محمد اینها ذریت حضرت مصطفی اند
که رانده میشوند مانند اسیران و در روایت دیگر میگفت وا محمداه دختران
تو اسیرانند ذریت تو کشتگانند خاک میپاشند باد صبا بر ایـ
شان این حسین است سر بریده از قفا ربوده شده از وی
عمامه و ردا پدرم فدای کسی باد که لشکرش روز دوشنبه غارت شد
و طنابهای خیمه اش پاره پاره گشت کسی که نه غایب است که منتظر قدومش
باشیم و نه مجروحی است که دوا از جهتش پاشیم پدرم فدای کسی باد که جانم
فدای او باد پدرم فدای کسی باد که غمگین مرد پدرم فدای کسی باد

گرسنه جگر برفت و آب نخورد پدرم فدای آن که موی سفیدش خون
چکانست پدرم فدای آنکه جدش رسول خداوند آسمانست پدرم
فدای نواده پیغمبر هدی پدرم فدای او و با محمد مصطفی و با خدیجه کبری پدرم
فدای او و با علی مرتضی و با فاطمه زهرا فدای او باد پدرم ابو تراب
که رد شد برای نمازش آفتاب راوی گفت والله گریه انداخت
زینب همه دوستان و دشمنان را پس سکینه دختر امام شهید جسد
مبارک پدر را در آغوش کشید تا جمعی اعراب وی را کشیدند
و بجبر از آن تن شریف جدا کردانیدند پس عمر بن سعد لعین ندا
کرد که هر که خواهد اسب بر بدن حسین بتازد پس ده کس از آن
سگان مرتکب این امر شنیع شدند اسحق بن حویه و اخنس بن مرثد
و حکیم بن طفیل و عمر بن صبیح و رجاء بن منقذ و سالم بن خثیمه و صالح بن
وهب و واحظ بن غانم و هانی بن ثبیت و اسید بن مالک لعنهم الله
و همین ده نفر آمدند نزد ابن زیاد و اسید بن مالک شعری خواند
که ما ئیم که چنین امر شنیعی کردیم و ابن زیاد جایزه قلیله باین ده نفر داد

ابو عمرو زاهد گفت تفتیش حال این ده نفر کردیم همه اولاد زنا بودند
و مختار این ده نفر را گرفت و دست و پای ایشان را بمیخهای حدید
کوبید و اسب بر پشتهای ایشان دوانید تا هلاک شدند **مترجم گوید**
که روایت شده که اراده نمودند که اسب بر جسد مبارک بتازند
لیکن شیری بمعجزه حضرت فضه خادمه اهل بیت بیامد و محافظت جسد شریف
نمود و این امر شنیع واقع نشد لیکن وقوع بعید نیست و عجب از
اهل قتل نیست و ممکنست که بر جسد شریف بمحافظت شیر واقع نشده
بر سایر شهدا واقع شده باشد یا بعد از محافظت و مراجعت شیر
بر جمیع جسد واقع شده باشد والله العلیم **مولف فرماید** روایت
نموده ابن ریاح گفت ملاقات کردم مرد کوری را که حاضر بود
در قتل حسین علیه السلام پرسیده شد از چشمش گفت که آن بجهت
حاضر بوده در موضع قتل و در وقت قتل ولی از ده نفر بوده که
متوجه قتل شده بودند لیکن رفیق بوده با آن نه نفر و هیچ زخم
نزده بود نه نیزه و نه تیر و نه شمشیر پس چون شهید کردند امام حسین را

و باز گشت آمد و بمنزل خود و نماز خفتن بگذارد و بخواب شد در خواب
دید که شخصی آمد و بوی گفت بیا که رسول خدا ترا میطلبد آمد
گفت مرا چه کار است با رسول خدا صلعم و امتناع نمود از رفتن پس
آن شخص گرفت گریبان ویرا و کشید نزد رسول خدا پس دید
که پیغمبر در صحرائی نشسته و آستینهای را بالا زده و ذراعین را
برهنه نموده و حربه بدست گرفته و فرشته پیش روی آنحضرت
ایستاده شمشیری از آتش بدست و آن نه نفر رفیقان آمد را
میکشد و هر یک را ضربتی میزند آتش بوی میافتد و مشتعل میشود پس
آمد نزدیک رفت و بزانو در افتاد و گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت رد سلام نفرمود و زمان طویلی صبر فرمود پس سر مبارک
بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا هتک نمودی حرمت مرا و کشتی
عترت مرا و رعایت نکردی حق نبوه مرا و چنین کردی و چنان
کردی آمد گفت یا رسول الله من شمشیری نزدم و نیزه فرود نکردم
و تیری نینداختم آنحضرت فرمود راست گفتی و لیکن سیاهی سپاه را

زیاد کردی پیش من بیا آن شخص رفت و دید طشتی پر از خون نزد
آنحضرت بود و فرمود که این خون فرزندم حسین است پس مانند
سرمه میلی از آن خون بچشمهای آمد کشید چون بیدار شد هیچ را نمیدید
و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که چون روز قیامت شود برپا دارند برای فاطمه علیها السلام
قبه از نور و بیاید امام حسین علیه السلام و سر نقش در دستش باشد
چون فاطمه ویرا به بیند فریادی زند که همه فرشتگان و پیغمبرانرا
بگریه در آورد پس خدای تعالی امام حسین علیه السلام را بصورت
نیکو در آورد و با قاتلان خود بی سر خصمی کند پس جمع فرماید خدای تعالی
قاتلان ویرا با جماعتی که اعانت ایشان کردند و در خون امام
حسین علیه السلام شریک بودند پس آنحضرت همه را بکشد و باز
همه زنده شوند و امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا بکشد و باز
زنده شوند و امام حسن علیه السلام اورا بکشد و باز زنده
شوند و امام حسین علیه السلام ایشانرا بکشد پس باقی نماند از ذریت

اعدای ما که مرتبهٔ ایشان زیاده است پس آن وقت فرشتگان خشمناک و در جوش
شوند و اندوه پس حضرت صادق علیه السلام فرمود رحمت کند خدا
شیعیان ما را والله که ایشانند مومنان و شریکند با ما در مصیبت
باندوه طول و حسرت و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت که چون
روز قیامت شود فاطمه علیها السلام بیاید با جمعی از زنان خود
پس گویند یا فاطمه داخل شو در بهشت پس گوید که داخل نمیشوم تا ببینم
که میدانم که با فرزندم چه کردند بعد از من پس گویند که نگاه کن
در میان محشر پس ببیند امام حسین علیه السلام را که ایستاده و سر
بر تنش نیست پس فریادی کند که همه خلایق بفریاد آیند و بروایتی
گوید واولداه واثمرة فؤاداه یعنی ای فرزندم ای میوه دلم پس
خدای تعالی بغضب آید و امر نماید آتشی را که نامش هبهب است و هزار
سال افروخته شده تا سیاه شده و داخل او نمیشود نسیمی و رحمتی
هرگز و بیرون نمیرود از و غمی هرگز پس برچیند آن آتش قاتلان
امام حسین علیه السلام را چون ایشان در میان آن آتش درآیند

صدا کنند

صدا کنند آتش از غضب و ایشان از تعب و نفس در ازدیاد آتش
و ناله کنند ایشان پس گویند بزبان گویا و روان ای پروردگار
ما چه سبب واجب کردانیدی برای ما آتش را پیش از بت‌پرستان
پس جواب آید از جانب خدای تعالی که هر که داند مثل کسی
که نداند روایت نموده این دو حدیث را ابن بابویه در کتاب
عقاب الاعمال **مسلک سیم** در احوال متأخره از شهادت و احوال
بازماندگان آنحضرت راوی گفت که عمر بن سعد سر مبارک امام حسین را
در همان روز شهادت که روز عاشورا بود با خولی بن یزید اصبحی
و حمید بن مسلم ازدی نزد ابن زیاد فرستاد و امر کرد که سرهای
سایر کشتگان از اهل بیت و شیعیان را جدا نمودند و با شمر ذی الجوشن
و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بکوفه فرستاد و خود با بقیه لشکر
تا ظهر روز دیگر در حربگاه توقف نمود و همراه بازماندگان و عیال
و اطفال آنحضرت روانه کوفه شد و زنان را بی چادر بر شتران
بی پالان سوار کردند و مانند اسیران ترک و فرنگ بکوفه بردند

وچه بسیار نیکو گفته شاعر **شعر** یصلی علی المبعوث من آل هاشم
ویغزی بنوه ان ذا لعجیب **ش** یعنی صلوات میفرستند بر پیغمبر
و محاربه میکنند با فرزندان آن حضرت و **مترجم گوید** که این حقیر نیز
بعض مصایب شهزاده در مرثیه عربیه خود بنظم آورده که بعض ابیات

بروحی افدی حسینا امامی ... طریحا جریحا بایدی اللئام
بولدی افدی امام الخیار ... وحید البراری اسیر الشرار
ومالی ضنینا بشیء سواکم ... فمالی ومن لی جمیعا فداکم
فیا صدر فاصدع ویا قلب سمعا ... ویا حزن اسرع ویا عین دمعا
ویا نفس ذوبی ویا روح روحی ... الی کربلاء الحسین ونوحی
ءابکی حسینا لظلم الاعادی ... ام ابکیه حرقا لحر البوادی
ءابکی نساء شققن الجیوبا ... ویندبن ندبا اذاب القلوبا
ویلطمن وجها کبدر السماء ... ویبدو لشمس الضحی فی ظماء
ویبکین حتی کسیل الجمود ... ویسقین بالدمع غل الصدی
علی خوف منع العدی عن بکاء ... ودفع الدمع جری عن وکاء
ام ابکی علیا بغل الحدید ... اسیرا لفظ غلیظ شدید
بجم الدماء من سبیل الجروح ... وفی کل فج له بج روح
ینادون ضربا کرهط الاساری ... ویا لیتهم عوملوا کالنصاری
اباح فداء لصنف الکلاب ... وکفار حرب واهل الکتاب
وما ذنب آل الامام الهمام ... وانصاره الاتقیاء الکرام

یعنی روحم را فدا کنم برای آن امام در حالتی که مطروح و مجروح بود
بدست لئام فرزندانم را فدای کنم برای آن پیشوای خیار که بود
در بیابان در آن بیابانها گرفتار آن اشرار چیست که بخل کنم بچیزی
سوای شما هرچه دارم و هرکه دارم فدای شما پس ای سینه شکافته
شو ای دل گوش بدار و ای حزن بشتاب و ای چشم اشکی بیار
و ای نفس بگداز و ای روح بیا بگریه برای حسین و بنوحه در آ
ندانم برکه بگریم و برچه نوحه کنم آیا بگریم بر حسین و ظلم دشمنان
یا بگریم با سوختن تشنگی بر گرمای بیابان آیا بگریم بر زنانی که چاک
نمودند گریبان و بگداختند بنوحه دلهای مردمان و طپانچه زدند

برزدی چون ماه آسمان و حیا بید از پرده برادرش آفتاب
چاشتگاه در حال تشنگی و جگر بسته مانند سیلاب دریاها به پنهانی
از دشمنان و سیراب می‌نمودند با اشک تشنگی سینه‌های سوزان را
با ترس از منع دشمن از گریه کردن و زور در آوردن اشک دیده از
نگاه داشتن با گریه بر علی بن حسین در حالی که با غل جدید اسیر بود
بدست سخت دلی درشتی شدید خون بیرون می‌جهید از جهت
غل و سواری و در سر هر رای زنع روحی بود و ویرا از ملاحظه آن
خواری رانده می‌شدند بزدن زدن چون گروه اسیران مواشی
معامله می‌کردند با ایشان مانند معامله با فرنگیان مباح کردند
شط فرات را برای صنف کلاب و دواب و کافران آل حرب
و کافر حربی و اهل کتاب و منع کردند از آن در یکسی رنجها از
امام و اصحاب تعجب **شعر** آید که دیو و دد همه چون سیر خوردند
آل پیمبر از دم شمشیر بخورند **مولف گوید** که روایت است که سرهای
شهدا اعضا داشت سر بود که قسمت کردند میان قبایل لشکر عمر بن

سعد چند



سعد چند که هر قبیله آن سرها را وسیله خود ساختند نزد ابن زیاد و
و یزید لعین پس قبیله کنده سیزده سر برداری قیس بن اشعث و قبیله
هوازن دوازده سر برداری شمر لعین و بنو تمیم هفده سر برگرد
و بنو اسد شانزده سر و مذحج هفت سر و باقی فرق متفرقه سیزده سر
گرفتند و چون عمر با لشکر از کربلا بیرون رفتند قومی از بنو اسد
که در آن حوالی بودند بیامدند و نماز کردند و آن بدنهای پاک را
با خونها دفن نمودند بجوی که اکنون است پس چون ابن سعد نزدیک
بکوفه شد مجتمع شدند اهل کوفه بر بامها و کوچه و بازار برای نظاره آن
با اهل بیت اطهار پس زنی از زنان کوفه که بر بام بود گفت شما
از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن از بام
بزیر آمد و آنچه داشت از مقنعه و لنگ و چادر برای زنان اهل بیت
آورد تا خود را با آنها از نظر خلایق پوشیدند راوی گوید که با زنان
چهار مرد بودند علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و بیماری
ویرا لاغر و ناتوان کرده بود و حسن بن حسن مثنی و او در معرکه قتال

نیکو کرد و چون از پا درآمد وی را از میدان بیرون بردند و شبیه
ذریت و زید و عمرو و لدان امام حسن علیه السلام پس اهل کوفه
نوحه و گریه میکردند و علی بن الحسین میفرمود آیا نوحه و گریه
میکنید بر ما پس که کشته است ما را بشیر بن خزیم اسدی گفت که
در آن روز دیدم زینب دختر علی بن ابی طالب را پس ندیده ام
هرگز زنی با حیا و شرم گویاتر و زبان دارتر از وی گویا که از
زبان پدرش امیر المومنین علیه السلام سخن میگفت اشاره کرد
بسوی مردمان که ساکت شوید پس خاموش شدند پس زینب خطبه
خواند و گفت حمد مر خدای را و صلوات خدا بر جدم محمد و بر آل
وی که پاکان و نیکانند اما بعد یا اهل کوفه و اهل خدعه آیا
گریه میکنید پس هرگز منقطع نگردد اشک شما و خشک نشود از گریه
چشم شما و ساکن نشود ناله شما مثل شما مثل زنیست که وا میکند
تابیده ریسمان رشته خود را بعد از محکم تابیدن آن پیمانها
و سوگندهای خود را مکر و خدعه کرده اید نیست در شما مگر اوصاف

اوصاف درخو

اوصاف در خور دشنام و بیهوده باطل و تملق نمودن چون تملق کنیزان و سخن
چینی نزد دشمنان باشد شما مثل سبزه است که روییده بر سرگین یا زیور نقره
آویخته بر مرده در زیر زمین بد نیست آنچه فرستاده اید نفسهای شما برای شما
غضب کرد خدا بر شما و در عذاب دایم خواهید بود آیا گریه میکنید آری والله
گریه کنید چنانچه سزاوارید والله بسیار بگریید و کم بخندید و با خود بردید
عار و ننگ این قضیه فاجعه را و هرگز نشوئید از خود عیب و عار این فعل را
و چون توانید شستن خون فرزند خاتم پیغمبران و کشتن سید جوانان
اهل جنان را پناه نیکان را و معین مومنان در هنگام شدائد زمان
محل روشنی دلها و مرجع دادرس بارنده سال قحط و شدت آگاه باشید
که بد کاری است که میکنید و دوری از هلاک باد برای شما نا امید شد کوششهای
شما و زیان یافت دستها و سودهای شما و بازگشتید با غضب خدا
و لازم شما شد خواری و فقر و بدبختی وای باد بر شما ای اهل کوفه
چه بسیار جگرها از رسول و اهل بیتش شکافتید و چه بسیار زنان گرامی
عزیزه از ایشان میان مردم بی حجاب بیرون کشیدید و چه خونها از رسول

ریختید و چه پرده‌های حرمت وی را دریدید قیام نمودید باین دفعه
نابود این مصیبت عظیم زائد که از عظم مقدار پر کرده روی زمین را
و مملو نموده آسمانها و فلک هفتمین را پس آیا تعجب میکنید اگر
آسمان خون ببارد و عذاب آخرة اشدست از عذاب دنیا
و یاری کرده نمیشوید در آنجا پس شما را از جا بدر نبرد صبر خدا با طغیان
شما و درد و مهلت دنیا زیرا که خدا را عجز نباشد تا تعجیل آن نماید از فوت
و تاخیر نرسید از آفات و بدرستیکه پروردگار شما در کمینگاه است
راوی گفت والله که دیدم در آن روز [illegible] که میگریستند و از حیرت
دستها را بدندان میگزیدند و دیدم مرد پیری را که در پهلوی
من ایستاده بود و میگریست بحدی که ریش وی تر شده بود و اشک
از ریشش میچکید و میگفت پدر و مادرم فدای شما اهل بیت پیران
شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین
زنانند و نسل شما بهترین نسلهاست در کمال و فضل معارضه و همتائی
با شما نتوان کردن روایت کرده زید بن موسی الکاظم علیه السلام

از پدر بزرگوارش از جدش امام محمد باقر علیه السلام که فاطمه صغرا دختر امام
حسین علیه السلام خطبه خواند بعد از آمدن از کربلا پس فرمود حمد خدا را
بعدد ریگ روان و سنگ ریزهای بیابان و بوزن عرش و افلاک
تا آخر طبقه خاک حمد میکنم او را و ایمان آورم باو و توکل کنم براو و گواهی
میدهم که معبودی بحق نیست بغیر خداوند عالمیان و محمد بنده و رسول اوست
صلوات فرستند خدا تعالی براو و بر آل او و آنکه فرزندان محمد کشته شدند
در کنار شط فرات بی سبب خونی یا خیانتی و گناهی که بآن مستحق قتل شده
باشند خدایا پناه میگیرم بتو [illegible] از دروغ بستن بر تو و از گفتن خلاف
آنچه تو فرستاده از عهد گرفتن پیغمبر از مردمان برای وصی بودن علی
ابن ابی طالب امیر مومنان که غصب شد حقش و بکین کشته شد در خانه خدا
در حالتیکه در آنجا بودند گروهی بزبان مسلمان هلاکت باد بر ایشان که
دفع نکردند از وی ظلم را و نه بعد از وفات تا آنکه خدا بقبض نمود
روح مقدس وی را در حالتیکه خوش نفس و نیکو طبیعت و پسندیده
خلق و با نخوت بود و معروف بود مناقب او و حسن مذاهب او و مانع نشد

او را در راه تو خداوندا از سرزنش و عیب کردن کسی راه راست نمودی او را
در کوچکی و ثنا و ستایش کردی وی را در بزرگی و همیشه حق بین و حق گو بود
برای بندگان تو از برای خشنودی تو و رسول تو تا آنکه ببردی وی را
بجوار رحمت خود و او با رغبت بود در دنیا و راغب بود در آخرت
و جهاد کننده بود در راه تو پسندیدی وی را پس هدایت کردی
او را براه راست اما بعد یا اهل کوفه و اهل مکر و غدر ما ایم اهل بیت که
آزموده خدای تعالی شما را [illegible] برعایت و اطاعت ما و آزموده ما را
بامر هدایت شما پس آزمایش ما را نیکو ساخت و علم و دانش خود را
نزد ما گذاشت پس ما ایم ظرف علم و محل فهم او و ما ایم حجت او بر اهل زمین
برای اهل بلاد و عالمین بکرامت خود ما را گرامی داشت و به پیغمبر خود ما را بسیاری از
خلق فضیلت داد و برداشت پس تکذیب نمودید خدا را و ما را کافر شمردید
و قتل ما را حلال دانستید و مالهای ما را غارت کردید گویا ما اولاد
کفار ترک یا کابلیم چنانچه کشتید دیروز جد ما علی بن ابی طالب را
و میچکد خونهای ما اهل بیت از شمشیرهای شما بسبب کینه سابقی روشن شد

بلغ مقابله

گشتن چشمهای شما و خوشحال شدن دلهای شما افترا گفتید بر خدا و مکر
نمودید و خدا جزا دهنده مکاران است پس نکشند شما را نفسهای شما
بسوی لجاجت و مغرور شدن بقدرت و قوت خود بسبب خونهایی که
ریختید و مالهایی که گرفتید زیرا که هر چه بما رسید از مصیبتهای بزرگ
همه در لوح محفوظ بود پیش از آفریدن ما و شما و این بر خدا آسان است
برای آنکه غمگین نشوید بر آنچه فوت شد از شما و شاد و مغرور نشوید بآنچه
خدا داده شما را و خدا دوست ندارد هیچ خرامنده فخر کننده را هلاک
شما پس منتظر لعنت و عذاب باشید و گویا که عذاب بر شما نازل شده
و نقمتها از آسمان متعاقب یکدیگر فرود آمده پس مستاصل خواهد
نمود شما را بسبب آنچه کردید و خواهد چشانید شما را از یکدیگر عذاب
دنیا را و بعد از آن مخلد شوید در عذاب دردناک بسبب ظلم بر ما
آگاه باشید که لعنت خدا بر ظالمان است وای و عذاب بر شما
باد آیا میدانید که با کدام دست نیزه زدید ما را و با چه نفسی [illegible]
کردید قتال ما را یا بکدام پای راه پیمودید بجانب ما وقتی که اراده نمودید

خوب ما را سخت شده دلهای شما و غلیظ گردیده جگرهای شما و مهر
کفر و نفاق زده شده بر دلها و گوشها و چشمهای شما و زینت نموده
شیطان در نظر شما عمل زشت را و خفت داد خدا شما را و پرده
بر چشم شما پرده پس نمی بینید و راه راست را نمی یابید زیان باد
برای شما ای اهل کوفه کدام میراث رسول خدا نزد شماست و چه خونهای
و جزا و جنایتی شما را بر رسول خدا است و چه سبب گر نمودید با برادرش
علی ابن ابی طالب جد من و با پسران وی و پاکان نیکان عترت
پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله و چگونه افتخار کرد به این فعلها گوینده که گفت

نحن قتلنا علياً وبني علي	بسيوف هندية ورماح
وسبينا نساءهم سبي ترك	ونطحناهم فأي نطاح

یعنی کشتیم ما علی و اولاد علی را بشمشیرهای هندی و نیزه‌ها و اسیر کردیم
زنان ایشان را مانند اسیران کفار ترک و لگد بر کله ایشان زدیم
پس چه خوب لگد زننده بود ای قائل این سخن دهانت پر از خاک
باد و افتخار کردی بکشتن قومی را که خدا امر نموده و پاک کرده

ازگناه ما

از گناه ایشان پس ساکت شو و برو چنانچه رفت پدرت پس بدرستیکه
برای هر مردی همانست که خود کرده و پیش فرستاده و ویل و عذاب
باد بر شما آیا حسد بردید بر ما بسبب آنکه ما را فضیلت بخشیده است بر شما

فما ذنبنا ان جاش دهراً بحورنا	وبحرك ساج ما يواري الدعامصا

یعنی چه گناه داریم اگر پر است و روانست در تمام دهر دریاهای ما و گنجست
دریای تو و نیست عمقیت بحدی که نمی پوشاند و پنهان نمی گرداند کرمهای کوچک را
این تفضیل فضل و نعمت خداست میدهد آنرا بهر که میخواهد و هر که خدا از برایش
قرار نداد او را نوری نخواهد بود راوی گفت پس بلند شد آوازهای مردمان
بگریه و گفت بس است ای دختر طیبین و طاهرین که سوختی دلهای ما را و گرم کردی
از حرارت اندوه گلوهای ما را و آتش افروختی در سینه‌های ما راوی گفت
که خطبه فرمود در آن روز ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السلام از پس
پرده اش پس صدا بلند نمود بگریه و گفت ای کوفیان زشتی و بدی باد در شما
چه بود شما را که واگذاشتید حسین را و نصرت ننمودید او را کشتید او را
و غارت کردید اموال او را و وارث او شدید و اسیر نمودید زنان او را

خسارت و هلاکت باد برای شما و عذاب و ویل باد شما را آیا میدانید
که چه مصیبتها بر سر خود آورده اید و چه گناهها بر خود بار کرده اید و چه خونها
ریخته اید و چه زنان عزیزه را خوار و ذلیل ساخته اید چه دختران مستوره را
برهنه کرده اید و چه مالهای بغارت گرفته اید و مردانی را که بهترین مردم بودند
بعد از پیغمبر کشته کنده شده رحم از دلهای شما برسی که گروه خدا
ایشانند فایزان و رستگاران و گروه شیطان ایشانند زیانکاران

قتلتم اخی صبراً فویل لامکم	ستجزون ناراً حرّها یتوقد
سفکتم دماء حرّم الله سفکها	وحرّمها القرآن ثم محمد
الا فابشروا بالنار انکم غداً	لفی سقر حقاً یقیناً تخلّدو
وانی لابکی فی حیاتی علی اخی	علی خیر من بعد النبی سیولد
بدمع غزیر مستهل مکفکف	علی الخد منی دایباً لیس یجمد

یعنی کشتید و حبس نمودید برادر مرا او را کشتید پس وای بر شما
و عذاب و ویل باد برای مادران شما زود باشد که جزا دهد خدا شما را
بآتشی که پیوسته افروخته میشود ریختید خونهائی را که حرام کرده خدا

ریختین انها را

ریختین انها را و حرام کرده قران و پیغمبر اهلبیت را پس بشارت باد شما را
بآتش جهنم بدرستی که شما فردا در دوزخ باشید که مخلد و همیشه در آن
زیرا که من تا زنده ام بر برادرم بر بهترین هرکسی که متولد خواهد شد یعنی
بعد پیغمبر گریه میکنم باشکی که تمام نشود و پیاپی روان بود بر رخسار من
و هرگز خشک نشود راوی گفت پس فریاد برآوردند مردمان و صداها
بلند کردند بگریه و ناله و نوحه و زنان گونه سرهای خود را گشودند و مویها
پریشان نمودند و خاک بر سر ریختند و رویها را خراشیدند و طپانچه
بر صورتها میزدند و واویلا و واثبوراه میگفتند و مردان نیز موهای ریش خود
میکشیدند پس هرگز هیچ دیده گریه کننده بیش از آن روز ندیده
پس بر پای بایستاد و ثنای خدا کرد و پیغمبر را الصلوات و درود
یاد کرد و فرمود پس گفت ای مردمان هرکه مرا شناسد شناسد
و هرکه نشناسد بداند که منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
پسر حسین سر بریده در کنار شط فرات بی طلب جرم و میراثی و خیانتی
از خیانات منم پسر کسی که غصب شد حریم او و مسلوب شد نعیم او

وغارت شده پس وای بر گشت عیالش منم پسر کسی که کشته شده در حال
تشنه گشتن و بس است این برای فخر ما در دنیا و هنگام بازگشتن ایها الناس
قسم میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامه‌ها نوشتید بسوی پدرم
و فریب دادید ویرا و عهد و پیمان با وی کردید و بیعت با او نمودید
و خود با او مقاتله و محاربه کردید و او را نصرت ننمودید پس زیان باد
برای عملی که پیش فرستادید و زشتی باد برای رائی که قرار دادید بکدام
چشم نگاه خواهید کرد بجانب رسول خدا وقتی که بگوید بشما که
کشتید عترتم را و ضایع کردید حرمتم را پس نیستید از امتم راوی
گوید پس بلند شد آوازها از هر جانب و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید
و نمیدانید پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود رحمت کند
خدا مردی که قبول کند نصیحت مرا و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا
و رسول و اهل بیت پس بدرستیکه ما راست برسول خدا اسوهٔ
نیکو پس همه مردمان گفتند یابن رسول الله ما همه مطیع توئیم و نگاه
میداریم عهد و پیمان تو را و با رغبت نیستیم در تو و روگردان نیستیم

از تو پس

از تو پس بفرمای بهر چه خواهی و هر کار که داری رحمت کند خدا ترا
پس بدرستیکه ما در جنگیم با هر که با تو در جنگ است و در صلحیم با هر که با تو در صلحست ما
میگیریم برای تو یزید را و بیزاریم از کسی که ظلم نمود تو و ما را پس حضرت
فرمود هیهات هیهات دور است آنچه خیال نموده اید ای غداران
و ای مکاران مانع شد میان شما و خواهشهای شما آیا میخواهید
که نزد من بیائید بنوعی که قبل از این نزد پدرم آمدید نه چنین است
قسم بپروردگار رونده‌ها بدرستیکه جراحت هنوز به نشده و دیروز کشته شد
پدرم و اهل بیت او و فراموش نکرده ام مصیبت رسول خدا و پدرم
و برادرانم را و اندوه آن در گلوی من و تلخی آن در کام من ثابت
و غصه‌های آن در سینه من فرو میرود و سوال و درخواست من از شما
اینست که نه با ما باشید و نه بر ما اراده نمائید مرد ما را و ... ابیات

لا غرو من قتل الحسين فشيخه	قد كان خيرا من حسين و اكرما
فلا تفرحوا يا اهل كوفان بالذي	اصيب حسين كان ذلك اعظما
قتيل بشط النهر روحي فداؤه	جزاء الذي اراده نار جهنما

یعنی عجب نیست از شما گشتن حسین کشته بهتر از وی را یعنی ابا چنین
پس شادی نکنید ای اهل کوفه بآنچه بحسین رسید که آن گناهیست عظیم
از و منقولست در شط نهر فرات روح مقدسش با دو خدای تعالی او
آتش جهنم است پس فرمود که راضی شدیم از شما به سر بسر نه نفع شما را
منبع و اسیم نه ضرر پس ابن زیاد در قصر الاماره نشست و اذن عام داد
و سر مبارک امام حسین را آوردند و در پیش روی آن ملعون گذاشتند
و زنان و اطفال اهل بیت را بپای داشتند پس نشست زینب ابن زیاد
گفت کیست این زن گفتند زینب است دختر علی بن ابی طالب علیه السلام
پس روی بزینب کرد و گفت حمد مر خدا را که رسوا نمود شما را
و دروغ گردانید سخن شما را زینب گفت رسوا نشود مگر فاسق و دروغ
نگوید مگر فاجر و فاسق و فاجر دیگرانند نه ما ابن زیاد گفت چون دیدی
کردار خدا را با برادرت و اهل بیت خویش زینب گفت ندیدم
کردار خدا را با ایشان مگر نیکو ایشان گروهی بودند که خدا ایشان را
بود و وجب کرده بود بر ایشان شهادت را پس بیرون آمدند

مجلس ابن زیاد

بسوی خوابگاه

بسوی خوابگاه خود و زود باشد که جمع نماید خدا میان تو و ایشان
پس حجت بر تو تمام کنند و با تو خصمی نمایند پس ببین که در آن روز
ظفر با کیست ای دورت باد ای پسر مرجانه پس ابن زیاد خشمناک
شد و گویا قصد اذیت زینب نمود پس عمرو بن حریث گفت که این
زن است و زن را مؤاخذه نمی‌نمایند بگفتارش ابن زیاد گفت شفا داد خدا دل مرا
از قوم طاغی تو حسین و سرکشان اهل بیت تو زینب گفت بجان خودم
قسم که کشتی پیرم و بریدی شاخهای مرا و قطع نمودی اصل و ریشه
مرا اگر شفای تو در اینست پس بتحقیق که شفا یافته ابن زیاد گفت این
زن شجاع و دلیر است و بجان خودم قسم که پدرت نیز شجاع و شاعر بود
زینب گفت ای ابن زیاد زن را چه کار است با شجاعت پس ابن زیاد
متوجه علی بن حسین شد و گفت این کیست گفتند علی بن حسین است ابن زیاد
گفت آیا نه چنانست که خدا کشت علی بن حسین را پس حضرت فرمود مرا
برادری بود که وی را نیز علی بن حسین میگفتند مردم او را کشتند ابن زیاد
گفت بلکه خدا کشت علی بن حسین را فرمود اللّه یتوفی الانفس حین موتها

والتی اقلت فی منامها یعنی خدا تعالی قبض نماید نفسهای بندگان را
وآن نفسی را که نمرده در خوابش ابن زیاد گفت این جرات است جواب
گفتن من این پسر را ببرید و گردن بزنید پس شنید عمه اش زینب
و گفت ای پسر زیاد باقی نگذاشتی از مردان ما کسی را اگر عزم داری
برکشتن علی بن حسین پس مرا نیز با وی بکش پس علی بن حسین بعمه اش
گفت خاموش ای عمه تا من با وی سخن گویم پس روی کرد آنحضرت
بسوی ابن زیاد و فرمود که آیا بکشتن تهدید مینمائی مرا
ای پسر زیاد آیا ندانسته که کشته شدن عادت ماست و شهید گشتن
عزت و کرامت ماست پس ابن زیاد امر فرمود تا علی بن حسین را با اهل حرم را
بردند بخانه در جنب مسجد اعظم کوفه پس زینب فرمود که داخل نشود
بر ما مگر کنیزان که ایشان نیز اسیر اند چنانچه ما اسیریم و زنان عرب
بدیدن ما نیامدند پس امر کرد ابن زیاد تا سر مبارک حسین را
در کوچه ها و بازار ها بگردانیدند چنانچه شاعر گفته است

راس بن بنت محمد ووصیه	للناظرین علی قناة یرفع

والمسلمون

والمسلمون بمنظر وبمسمع	لا منکر منهم ولا متفجع
کحلت بمنظرك العیون عمایة	واصم رزؤك کل اذن تسمع

سر پسر علی و فاطمه را از برای نظر کنندگان بر نیزه بلند میکنند و مسلمانان
می بینند و می شنوند و درد و دریغ نمیخورند و انکار نمیکنند کور باد چشمی
که ترا چنین ببیند و گوشی که این خبر حسرت اثر بشنود و راوی گوید
پس ابن زیاد بر منبر برآمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت حمد مر خدا
وندی راست که غالب گردانید حق را و یاری کرد امیرالمومنین یزید را
و شیعیان او را و بقتل رسانید کذاب بن کذاب را پس زیاد
برین سخن نگفت که از جای خود برخواست عبدالله بن عفیف ازدی که
از نیکان شیعه و زاهدان ایشان بود و چشم چپ او در جنگ جمل
و چشم راست او در حرب صفین نابینا شده بود و همیشه در مسجد
اعظم کوفه بود و هر روز تا شب در مسجد عبادت میکرد پس گفت
ای پسر مرجانه کذاب بن کذاب تویی و پدر تو و یزید که ترا عامل
و حاکم گردانیده و پدر لعین او معاویه ای دشمن خدا انگشته

عفیف
عبدالله

پس پیغمبر را از او بعد از آن بر بالای قبرهای مومنان چنان سخنان گوید
پس ابن زیاد در غضب شد و گفت کیست این شخص که این سخن
میگوید عبدالله بن عفیف گفت منم سخن گوینده ای دشمن خدا آیا
میکشی ذریه پاک پیغمبر را که خدا ایشان را از گناه پاک نموده و گمان
میکنی که مسلمانی و دین اسلام داری واغوثاه کجا رفتند اولاد مهاجران
و انصار که انتقام کشند از تو ای لعین پسر لعین که لعن کرده شده بر زبان
رسول رب العالمین پس غضب ابن زیاد زیاده شد و رگهای
گردنش از خشم پر از باد شد و گفت این مرد را بگیرید و نزد
من آورید پس شتافتند از اطراف مسجد غلامان و ملازمان
ابن زیاد بسوی عبدالله بن عفیف تا ویرا بگیرند پس برخواستند
بنی اعمام او از بزرگان قبیله ازد و او را از دست ملازمان
ابن زیاد گرفتند و از درگاه مسجد بیرون برده بمنزلش رسانیدند
ابن زیاد گفت بروید بخانه این کور ازدی که کور کرده است خدا
دل او را چنانکه کور کرده دیده او را پس ویرا نزد من

بیاورید پس چون ملازمان بدر خانه وی رفتند خبر بقبیله ازد رسید
و ایشان اجتماع نمودند و قبایل یمن نیز با ایشان اجتماع نمودند
و بدر خانه عبدالله عفیف آمدند از برای محافظت وی و این خبر
با بن زیاد رسید پس جمع نمود قبایل مضر را و ایشان را با محمد بن اشعث
روانه کرد و فرمود که مقاتله نمایند پس قتال شدید واقع شد
و جماعتی از عرب در میانه کشته شدند تا آنکه اصحاب ابن زیاد
غالب شدند و در خانه عبدالله عفیف را شکسته داخل خانه شدند
پس دخترش ویرا خبر داد عبدالله گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن
بده پس شمشیر را از غلاف کشید و رجز میخواند و ایشان را از خود
دفع میکرد و دخترش میگفت کاش مرد میبودم و پیش روی تو
محاربه مینمودم با این فاجران و قاتلان عترت پیغمبران و اصحاب
ابن زیاد از هر جانب قصد او میکردند و او ایشان را دفع میکرد
و از هر جانب که اراده او مینمودند دخترش میگفت یا ابه از فلان
جانب تو آمدند پس شمشیر از آن جانب دفع مینمود و بروی دست

نمی یافت تا آنکه بسیار شدند و هجوم آوردند و وی را در میان
گرفتند و دخترش میگفت و اذلاه احاطه کردند او را و راه دکاری
نیست و عبد الله عفیف شمشیر را بر دور خود میگردانید و میگفت
اگر چشم میداشتم جهان را بر شما تنگ میساختم و ایشان با وی جدال
میکردند تا وی را گرفتند و نزد ابن زیاد بردند چون چشم
آن ملعون بر وی افتاد گفت حمد خداوند را که خوار و ذلیل
نمود ترا عبد الله بن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه سبب
خوار کرد مرا خدا والله که اگر چشم میداشتم دنیا را بر تو تنگ
میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان
ابن عفان عبد الله گفت ای غلام بنی علاج ای پسر مرجانه و دشنام
داد ابن زیاد را چه کار است ترا با عثمان اگر بد کرد و اگر
اصلاح کرد یا فساد کرد و خدای تعالی حاکمست حکم خواهد نمود
میان بندگانش بعدالت و حق ولیکن سوال کن مرا از حال
خود و پدرت و از حال یزید و پدرش معاویه ابن زیاد گفت

والله سوال کنم ترا از هیچ چیز تا مرگ را بچشی عبد الله گفت الحمد لله رب
العالمین بدان بدرستیکه من همیشه از پروردگار خود سوال میکردم
که شهادت را روزی من کند پیش از آنکه مادرت ترا بزاید
و سوال میکردم خدا را که شهادت مرا جاری کند بر دست ملعونترین
همه خلقش و دشمن ترین ایشان بسوی خدا پس نابینا شدم و مایوس
و نا امید شدم از شهادت و الحال حمد میکنم خدا را برینکه شهادت را
روزی من گردانید بعد از نا امیدی من از آن و مستجاب گردانید
دعای قدیم مرا پس ابن زیاد امر کرد گردن آن مومن را زدند
و نعش را بدار آویختند راوی گوید که ابن زیاد خبر قتل امام
حسین علیه السلام و کشتن اهل بیت را نوشت بسوی یزید پلید
و عمرو بن سعید بن عاص امیر مدینه پس چون خبر بعمرو رسید بر منبر
شد و خطبه خواند و مردم مدینه را باین واقعه هایله عظیم اعلام
نمود و پس عظیم شد اندوه و شیون بنی هاشم و برپا داشتند
مراسم تعزیت و ماتم آنحضرت را و زینب دختر عقیل ابن ابی

اپی طلب تعزیت منیود و باین ابیات جانسوز نوحه میکرد

ماذا تقولون ان قال النبی لکم	ماذا فعلتم وانتم اخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی	منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم	ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

یعنی چه جواب گوئید اگر پیغمبر با شما گوید که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از من که بعضی اسیر شدند و بعضی بخون آلوده گشتند این مزد من نبود که من نصیحت و خیرخواهی شما نمودم و شما بعد از من بدی کردید [illegible] نمودید بخویشان مرا چون شب شد اهل مدینه شنیدند که هاتفی این ابیات میخواند

ایها القاتلون ظلما حسینا	ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعوا علیکم	من نبی ومرسل وقبیل
قد لعنتم علی لسان بن داود	وموسی وصاحب الانجیل

یعنی ای کشندگان حسین بظلم بشارت باد شما را بعذاب همه اهل آسمانها نفرین میکنند بر شما از پیغمبران و رسولان و لعن کرده شده اید

بر زبان سلیمان

بر زبان سلیمان و موسی و عیسی و اما یزید بن معویه پس چون مکتوب ابن زیاد بوی رسید و بر مضمونش مطلع گردید جواب نوشت که سر مبارک امام حسین علیه السلام را با سرهای سایر شهدا و با اموال و اطفال و عیال آنحضرت بشام بفرستد تیز و زود پس ابن زیاد محفر بن ثعلبه عابدی را طلبید و سرها و زنان را بوی داد و بشام فرستاد و محفر ایشانرا بشام برد بنحویکه اسیران کفار را از بلاد کفر آورند و اهل شهرها نظاره ایشان کنند راوی گوید که بطواف کعبه مشغول بودم پس مردی را دیدم که میگفت خدایا بیامرز مرا و گمان ندارم که بیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و چنین سخن مگو پس بدرستیکه اگر گناهان تو مثل قطرهای باران و برگهای درختان باشد و طلب آمرزش کنی از خدا البته بیامرزد آنها را زیرا که خدا آمرزنده و بخشنده است آن مرد گفت بیا تا ترا خبر دهم بقصه خود پس گفت بدان که ما پنجاه نفر بودیم که با سر حسین بن علی بشام رفتیم و هر جا که وقت شام میشد سر را در صندوق

مصیبت عظمی وچه ماتم کبری بر ما نازل شده واین ابیات ترجمه

جاؤا برأسك یا ابن بنت محمد	مترملا بدمائه ترمیلا
وكأنما بك یا ابن بنت محمد	قتلوا جهارا عامدین رسولا
قتلوك عطشانا ولما یرقبوا	في قتلك التنزیل والتأویلا
ویكبرون بان قتلت وانما	قتلوا بك التكبیر والتهلیلا

یعنی ای پسر دختر محمد سر تورا بیاوردند بخون غلطیده وگویا بکشتن تو
محمد نبی را آشکارا کشته اند تورا تشنه کشته اند ورعایت نکردند
درحق تو تنزیل وتاویل را وبرای کشته شدن تو الله اکبر گوینده وتنها
بکشتن تو کشته اند تکبیر وتهلیل را روایت شده که مردی پیری نزد
اسیران آمد وایشان بر در آن مسجد ایستاده بودند پس گفت حمد
مر خدای را که کشت وهلاک کرد همه شما را وراحت انداخت
اهل شهرها را از شر مردان شما وتسلط ساخت امیر مومنان یزید را
بر شما پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن
خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را دانسته که قل لا اسئلكم علیه

اجرا الا المودة في القربى یعنی بگو ای محمد که سوال نمیکنم ونمیخواهم از شما
مزدی بر پیغمبری وتبلیغ رسالت مگر دوستی ومحبت بر خویشان پیغمبر شیخ
گفت بلی این آیه را خوانده ام امام زین العابدین علیه السلام فرمود
که مائیم خویشان پیغمبر پس فرمود که ای شیخ در سوره بنی اسرائیل
خوانده این آیه را که وآت ذا القربى حقه یعنی بده یا محمد بخویشان خود
حق ایشانرا گفت خوانده ام امام علیه السلام فرمود که مائیم خویشان
ای شیخ خوانده این آیه را که واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه
وللرسول ولذي القربى یعنی بدانید که هر فایده ونفعی که بشما
از کسب وغنایم جهاد رسد پس یک خمس آن از برای خدا است وپیغمبر
وخویشان ای شیخ گفت بلی خوانده ام امام فرمود که مائیم خویشان
ای شیخ آیا خوانده این آیه را که انما یرید الله لیذهب عنكم الرجس
اهل البیت ویطهركم تطهیرا یعنی اراده نکرده خدا مگر این را
که زایل گرداند از شما اهل بیت پیغمبر چرک معصیت را وپاک گرداند
شما را پاک کننده شیخ گفت خوانده ام علی بن حسین فرمود مائیم ایشان

که تخصیص فرموده خدا ما را با آیهٔ تطهیر اهل بیت پاک پس شیخ خاموش شد
و پشیمان گردید بر آن سخن که گفته بود و گفت بخدا قسم که شمائید اهل بیت
و خویشان پیغمبر آخر الزمان امام علیه السلام فرمود قسم بخدا که ماییم ایشان
و قسم بحق جد ما رسول خدا که ماییم ایشان پس شیخ بگریه در آمد
و عمامه از سر خود بینداخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
بیزارم از دشمنان آل محمد از جن و انس پس عرض کرد آیا از برای
من توبه هست حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا تعالی توبه تو را
قبول کند و تو با ما باشی در بهشت گفت توبه کردم پس این خبر
بیزید پلید رسید و آن شیخ را بقتل رسانید پس آن اسیران را نزد
یزید پلید بردند در حالی که همه را با ریسمانها بیکدیگر بسته بودند
چون با آن حال در برابر آن بدمآل بایستادند علی بن حسین
علیه السلام بیزید گفت قسم میدهم تو را بخدا ای یزید که چه گمان
داری برسول خدا صلی الله علیه و آله که ما را باین حالت ببیند
پس یزید گفت تا آن ریسمانها را گشودند و پاره کردند پس انور

مجلس یزید پلید

امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام را در پیش روی یزید لعین گذاشتند و زنها
در عقب سر یزید نشانیدند تا آن سر انور را نبینند پس علی بن حسین
نظرش بر سر مبارک پدرش افتاد و احوالش متغیر گشت و از آن روز
کلهٔ گوسفند هرگز تناول نفرمود و زینب نیز نظرش بر سر شریف برادرش
افتاد پس گریبان خود را چاک نموده و فریاد بر آورد و باواز اندوهناک
که دلها را خراشید و سینها را تراشید و میگفت یا حسیناه یا حبیب
رسول الله یا بن مکه و منی یابن فاطمة الزهرا سیدة النساء یابن
بنت المصطفی یعنی ای حسین ای محبوب رسول الثقلین ای پسر
مکه و منی ای پسر فاطمه زهرا ای پسر دختر حضرت مصطفی پس گریه
انداخت و الله هر کرا که در آن مجلس حاضر بود و یزید پلید خاموش
بود و پس زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود شروع
کرد در گریستن و نوحه کردن و فریاد میکرد و میگفت واحبیبا
یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یابن محمداه یا ربیع الارامل و الیتامی
یا قتیل اولاد الادعیاء یعنی ای حسین ای محبوب دل غمدیده

ای بزرگ اهل بیت پسندیده ای پسر محمد ای پناه زنان بیوه‌ها
ای چاره یتیمان نارسیده‌ها ای کشته کربلا بعد از اولاد زنا پس
او نیز بگریانید هر که سخن او شنید پس یزید پلید چوب خیزران
طلبید و بر دندانهای مبارک امام حسین علیه السلام میزد پس
ابوبریده اسلمی که از صحابه رسول خدا بود روی به یزید کرده گفت
ویلک یا یزید آیا چوب میزنی بر دندانهای حسین پسر فاطمه شهادت
میدهم که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که دندانهای او را و دندانهای
برادرش حسن را میمکید و میگفت شما سید دو بزرگ جوانان اهل بهشت
پس بکشد خدا کشنده شما را و لعنت کند وی را و مهیا کرداند برای
او جهنم را و بد بازگشتن گاهیست جهنم پس یزید در غضب شد و امر کرد
باخراج ابوبریده پس وی را کشیدند و از مجلس بیرون بردند و یزید
لعین پلید این ابیات ابن زبعری را مناسب حال بدمآل خود میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	وقعة الخزرج من وقع الاسل
فاهلوا واستهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل

یعنی ای کاش

یعنی کاش پدرانم و بزرگانم که در جنگ بدر با پیغمبر جنگ کردند کشته
شدند یا برگشته امروز زنده بودندی و شاهده میکردندی مصیبت آل
پیغمبر را از نیزه و تیر من شاد میشدند و فریاد میکردند از شادی
و میگفتند ای یزید دست شل مباد و مرا زاد که انتقام از فرزندان
محمد باز یافت نمودی پس بر پای ایستاد زینب دختر علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و فرمود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله
حق و صدق گفت خدا که فرموده است ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای
ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن یعنی ای کسانی که بد و بدتر اعمال
میکردند بود عاقبت ایشان آنکه تکذیب نمودند خدا را و آیات کتاب
خدا را و معجزات را و بآنها استهزا مینمودند یا یزید چون بر ما تنگ
گرفتی در اطراف زمین و آفاق آسمان پس اسیر تو شدیم و رانده
میشدیم چون کنیزان آیا گمان کردی که ما نزد خدا خواریم و ذلیل
و تو نزد خدا عزیزی و جلیل و اینکه غلبه تو بر ما سبب بزرگی تو است
نزد خدا پس دماغ خود را بالا بردی و نگاه باطراف خود کردی

در حالیکه با نهایت سروری و بقوت خود مغروری در هنگامیکه دیدی
اسباب دنیای خود را انجام و کارهای خود را با نسق و نظام و فیض
بماند برای تو پادشاهی و سلطنت حضرت رسالت پناهی مهلا مهلا
صبر کن آیا فراموش کرده و پس پشت گوش انداخته قول خدای تعالی
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم
عذاب مهین یعنی نپندارند آنهائیکه کافر شدند که مهلت دادن
ما ایشان را بهتر است برای ایشان بدرستیکه مهلت میدهیم ایشان را
تا زیاد شود گناه ایشان و مر ایشان راست در آخرت عذاب خوار
کننده یا بن الطلقاء آیا از عدالت و پس پرده داشتن تو زنان
و کنیزان خود را و اسیر کردن تو دختران رسول خدا را در حالتی
که پرده دریده پرده های رویهای ایشان را و ایشان را دشمنان شهر بشهر
میبرند و اهل منازل بر ایشان مشرف میشوند و رویهای ایشان را نگاه میکنند
خویش و بیگانه و دنی و شریف و عاقل و دیوانه نیست همراه ایشان
از مردان ایشان ولیی و نه از حمایت کنندگان ایشان حامیی

محمّد جوادی

چنگش چه روی پردلیان و میرالاعقاب ۵ روح الامین نهاد و زانو
سر حجاب ۵ چگونه امید داشته شود جان از کسیکه بخواهد بجوشد
جگرهای نیکان و بروید گوشت او از خونهای شهیدان و چگونه
کوتاهی کند در بغض ما اهل بیت رسالت کسی که نظر کرد بما بچشم غضب
و ملاحظات نظر حسد و عداوت و بعد از همه میگوئی در حالی که
گناه نداند عظیم و بزرگ نشمری فعل زشت ناپسندیده خود را

واهلوا واستهلوا فرحا		ثم قالوا یا یزید لا تشل

و قصد میکنی دندانهای ابو عبدالله حسین را و سید جوانان اهل بهشت را
و میکوبی بدان دندانهای نیکو این چوب زشت را و چگونه نگوئی اینها
سخن را و حال آنکه پوست برکندی از خود زخم سینه را و از بیخ برآوردی
ریشه و قلع کینه را بسبب ریختن خونهای ذریت محمد و ستارهای
زمین از آل محمد و نه همگی اشیاخ خود را آن خود را بمکان
میخوانی ایشان را پس بتحقیق که وارد خواهی شد عنقریب بر محل
ایشان و آرزو خواهی نمود که کاش شل و لال میبودی و نمیگفتی

آنچه گفتی و نکردی آنچه کردی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام ما را از ظالمان
ما و بفرست غضب خود را بر کسی که بریخت خونهای ما را و بکشت حامیان
ما را پس قسم بخدا ای یزید که ندریدی مگر پوست بدن خود را و نبریدی
مگر گوشت تن خود را و وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل
آن شده از ریختن خونهای ذریت او و دریدن حرمت او و حق
عترت او در وقتی که جمع نماید خدا پراکنده ایشان را و بهم آورد
از هم پاشیده ایشان را و بگیرد حق ستم دیده ایشان را و مپنداری
آنان را که کشته شده‌اند در راه خدا مردگانند بلکه زندگانند
نزد پروردگار خود روزی خورند کافیست تو را خدا برای
حکومت و بس است تو را محمد بخصومت و جبرئیل برای اعانت
و زود باشد که بداند کسی که زینت داد و آسان نمود برای
تو عمل تو را و مسلط ساخت تو را بر مسلمانان یعنی معاویه که بد
عوضی بوده برای ظالمین شیطان یا دنیا که عوض خدا و جنت
رغبت کردند در آن و بدانند که کدام یک از شما بدمکانتر و ضعیفتر و کم

اعوانتر

اعوانتر است بدرستی که من حقیر میشمارم قدر تو را و عظیم میدانم سرزنش
نمودن تو را و بزرگ میشمارم توبیخ تو را ولکن چشمهای ما اشک
ریزان و سینه‌های ما سوزان و بریان است و جاری شده بر ما
مصیبتهای بزرگ پس سخن گفتم با تو با این حالت بقدر ضرورت
و اگر نه حق مقام بیرون از حد بیان است آگاه باش که عجب تمام
و تعجب کامل است برای کشتن گروه خدا و برگزیدگان نجبا بدست آزادکردگان
از گروه شیطان پس خونهای ما روانست از دستهای شما و گوشتهای
ما پریدن میریزد از دهنهای شما و آن بدنهای پاک که جثه
بر روی خاک بنوبت بر سر آنها میروند گرگان و زخم میکنند آنها را
کفتاران یا یزید اگر ما را غنیمت حرب شمردی و محل فایده دیده و تجارت
هراینه عنقریب خواهی یافت از ما زیان و خسارت در وقتی که نیابی
جز عمل خویش و آنرا که فرستاده از پیش و پروردگار تو ظلم کننده
نباشد بندگان را زیرا که جزا دهد عمل ایشان را پس شکایت بسوی خداست
و بس و بر اوست اعتماد و بس پس مکن هر کیدی که داری و هر سعی

که نتوانی و ظاهر کردی آن نهایت طاقت و غایت استطاعت خود را
پس والله که محو نتوانی نام ما را از صفحه روزگار و نتوانی که بمیرانی
وحی را که نازل شده در ما از پروردگار و در دنیا کمال و جلالت
ما را و نشوی از خود این عار و قبایح را و نیست سر رای تو مگر
مگر خطا و دروغ و عمر تو مگر چند روز مختصر و نیست جمع تو و جماعت
الا تفرقه روز قیامت روزی که ندا کننده ندا دهد که لعنت باد
بر ظالمان پس حمد میکنیم خداوندی [illegible] برای اول ما سعادت
و برای آخر ما رحمت و شهادت و سوال میکنیم از خدا که کامل گرداند
برای کشتگان ما ثوابها را و زیاد کند برای ایشان مزد حسنات را
و خود بر سر ما بازماندگان خلیفه نیکو خلافت باشد برای ایشان
بدرستیکه او بخشاینده است و مهربان و او بس است و نیکو وکیلست
برای بیچارگان چون خطبه آن سیده طیبه باینجا رسید این
بیت بر زبان یزید پلید لعین جاری گردید و گفت شعر

یا صیحة تحمد من صوائح	ما اهون الموت علی النوائح

یعنی فریاد

یعنی فریاد دلپسندیده است از زنان و چه آسانست مرگ بر نوحه کنان
و غرض آن پلید این بود که زنان مصیبت رسیده اگر فریاد کنند
و در نوحه سخنان گویند معذورند و با نهایتی باشند راوی گوید که بعد
از آن یزید حکم بشام مشاوره نمود با اهل شام که چه کند با اهل بیت
کرام گفتند که فرزند سگ بدخوی گزنده را از آن نگیریم و نگهداریم
ابن بشیر گفت ببین که پیغمبر خدا با ایشان چه میکرد تو نیز همان کن
و نظر کرد مردی از اهل شام بسوی فاطمه دختر امام حسین علیه السلام
پس به یزید گفت یا امیرالمؤمنین این کنیز را به من ببخش پس فاطمه بعمه خود
گفت ای عمه یتیم شدم و خدمتکار گردیدم زینب گفت نه چنین است
شامی گفت این دختر کیست یزید گفت این فاطمه دختر امام حسین است
و آن زن عمه اوست دختر علی بن ابی طالب شامی گفت حسین پسر
فاطمه و پسر علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت کند
خدا ترا ای یزید میکشی عترت پیغمبر خود را و اسیر میکنی ذریت
او را والله که من گمان نکردم مگر که ایشان اسیران کفارند

یزید گفت والله که ترا بایشان رسانم پس امر نمود تا گردن آن
شامی را زدند مترجم گوید که بروایت دیگر زینب بشامی خطاب کرد
و گفت ای ملعون تو و یزید هیچ یک حقی را این امر ندارید یزید
گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت نه مگر آنکه تو از ملت ما
و از دین ما بیرون روی و دست از اسلام ظاهری خود برداری
یزید گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادرت از دین بدر رفتند
زینب گفت بدین خدا و دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتی
تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید یزید گفت دروغ گفتی
ای دشمن خدا زینب گفت تو پادشاهی و میگوئی و هر چه خواهی بگو
پس یزید ساکت شد شامی بار دیگر گفت یا امیر المؤمنین این دختر را
بمن بخش یزید گفت گم شو که خدا مرگ تو بخشد و بروایت دیگر
ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا
زبانت را قطع کند و هر دو چشمت را کور کند و دستهایت را خشک
کند و تو را در آتش جهنم جای دهد هنوز سخن آن طاهره تمام نشده بود

که نفرین او

که نفرین او مستجاب و اثرش در آن شامی شوم ظاهر شد و ممکن است
که این وقایع همه در مجلس متعدده یا مجلس واحد باشد با شامیان
متعدد و بوقوع رسیده باشد مؤلف گوید که یزید خطیب را طلبید
و امر نمود که بر منبر رود و حسین و پدرش علی بن ابی طالب را
مذمت کند پس خطیب بر منبر رفت و امیر المؤمنین و امام حسین را
مذمت نمود و ثنا بر الکف معاویه و یزید را مدح بسیار نمود پس
علی بن حسین علیه السلام فریاد بر خطیب زد که وای بر تو باد
ای خطیب خریدی خشنودی مخلوق را بغضب خالق پس جای
خود را گرفته در آتش جهنم و خوب گفته ابن سنان خفاجی در مدح حیدر

اعلی المنابر تعلنون بسبه	وبسیفه نصبت لکم اعوادها

یعنی آیا سب مینمائید و ناسزا میگوئید علی بن ابی طالب را بر منبرها
و حال آنکه بشمشیر جهاد و نصب شده و برپا کرده برای شما
چوبهای آن منبرها راوی گفت و وعده نمود یزید با علی بن حسین
در آن روز که سه حاجت ویرا روا کند پس امر کرد تا ایشان را

نیزه‌ها بردند که نه از گرما پناهی داشتند و نه در سرما محلی و فنائی
می‌نشستند پس از سرمای آن منزل رویهای ایشان پوست انداخت
و از گرما بدنهای ایشان بگداخت و تا در شام بودند با نوحه و بی
آرام و همیشه در مصیبت یاران اشک باران بودند سکینه دختر
امام حسین علیه السلام گفت چون روز چهارم شد از شهادت
آن شهید ما شبی در خواب دیدم که پنج ناقه از نور پیدا شد
و بر هر یک مردی پر نورانی سوار بود و ملائکه بسیار با ایشان
احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی جمیله بود چون ناقها از من
گذشته آن کنیز نزد من آمد و گفت جد تو رسول خدا تو را
سلام میرساند گفتم سلام بر رسول خدا باد تو کیستی گفت من
از حوریان بهشتم گفتم آن پیران که سوارند چه جماعتند گفت
آدم صفی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی روح الله گفتم آن مرد
پیر که دست بریش خود گرفته بود و از ضعف می‌افتاد و بر میخاست
که بود گفت آن جد تو رسول خدا بود چون نام جد خود شنیدم

دویدم که شکایت از امت کنم که دیدم پنج هودج از نور پیدا شد
در هر یک زنی نشسته از حوریه پرسیدم که این زنان کیستند گفت حوا
و آسیه و مریم و خدیجه گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته
گفت جده تو فاطمه زهرا مادر پدر تو گفتم والله که بروم نزد او و خبر دهم
وی را بآنچه با ما کردند پس دویدم و خود را بهودج او رسانیدم
و پیش روی او ایستادم و گریه بسیار کردم و گفتم ای مادر والله انکار کردند
حق ما را ای مادر والله غصب نمودند حقیقت ما را ای مادر والله رعایت
نکردند حرمت ما را ای مادر والله کشتند حسین پدر ما را پس جده‌ام
گفت خاموش باش ای سکینه که پاره پاره کردی پرگاله‌های دل مرا
اینست پیراهن پدرت حسین از خود جدا نکنم تا با او ملاقات خدا کنم
و هشام فرزند مستنیر از ابن لهیعه گفته که ابو الاسود گفت ملاقات کردم
یکی از علمای یهود را گفت والله که میان من و داود هفتاد پدر واسطه است
و یهود و نهایت تعظیم میکنند مرا و شما کشتید فرزند پیغمبر خود را که نیست میان
او و پیغمبر شما مگر یک مادر و روایتست از امام زین العابدین علیه السلام که

چون سر امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند مجلس خمرخواری
می آراست و سر انور را در برابر او میگذاشتند و اسباب شراب را
مهیا مینمودند و شراب میخورد پس روزی حاضر شد در مجلس او ایلچی پادشاه
فرنگ که از بزرگان و اکابر ایشان بود پس گفت ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت تو را چه کار است با این سر ایلچی گفت هرگاه
باز گردم نزد پادشاه فرنگ سوال خواهد کرد از هرچه دیده ام پس
میخواهم که خبر دهم او را بالقصه این سر و صاحب سر تا او نیز شریک تو باشد
در شادی و سرور یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است
فرنگی گفت کیست مادرش یزید گفت فاطمه دختر پیغمبر [illegible] گفت اف
بر تو باد و بر دین تو دین من بهتر از دین تو است پدر کسی که پدر من
از نوادهای داود است و میان من و داود پدران بسیار بوده
و فرنگیان تعظیم من میکنند و خاک قدم مرا تبرک برمیدارند به سبب
آنکه من به واسطه بسیار از نوادهای داودم و شما پسر دختر پیغمبر خود را
میکشید و میانه او و پیغمبر شما پس از یکی در فاصله نیست پس چه دین است

این دین شما

این دین شما پس فرنگی به یزید گفت آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را
یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میانه عمان و چین دریائیست مقدار
یکساله راه که در آن معموره نیست الا یک شهر در میان آب که آن شهر هشتاد
فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین از آن شهر بزرگتری نیست و از آنجا
کافور و یاقوت به شهرهای دیگر میبرند و درختهای آن شهر عود و عنبر است و آن شهر
در تصرف نصاری است کسی از پادشاهان در آنجا دستی ندارد سوای
نصاری و در آن شهر کلیساهای بسیار است بزرگتر همه کلیسای حافر است
که در محراب آن حقه از طلا آویخته و در آن حقه سمی است که نصاری میگویند
که آن سم خر عیسی علیه السلام است و اطراف آن حقه را به طلا و زر بافتها
زینت داده اند و هر سال جمع بسیار و خلق بیشمار از نصاری قصد آن
کلیسا میکنند و دور آن حقه طواف میکنند و او را میبوسند و حاجات
خود را در آنجا به درگاه خدا عرض میکنند این است حال نصرانیان و عقاید
ایشان به سبب سمی که گمان میکنند که آن سم حماریست که حضرت عیسی سوار آن
میشده و شما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را پس خیر و برکت نه به خود شما

پس یزید گفت که بکشید این نصرانی را تا مرا در شهر خود رسوا نکند چون
نصرانی اراده یزید را دریافت گفت آیا میخواهی که مرا بکشی یزید گفت بلی
نصرانی گفت بدانکه من شب گذشته در خواب دیدم پیغمبر شما را که بمن
میگفت ای نصرانی تو از اهل بهشت خواهی بود پس تعجب کردم از سخن وی
و من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر شما و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس از جا برجست و سر مبارک
امام حسین را برداشت و بر سینه خود گذاشت و او را بوسه میداد
و میگریست تا کشته شد راوی گوید که روزی امام زین العابدین ع
برای سیر رفت در بازارهای دمشق پس منهال بن عمرو او را ملاقات نمود
منهال گفت چه حال داری یا ابن رسول الله امام علیه السلام فرمود حال ما مثل
در میان آل فرعون که پسران و مردان ایشان را ذبح میکردند و زنان
ایشان را زنده میگذاشتند ای منهال عرب افتخار میکنند بر عجم با آنکه محمد عربیست
و قریش فخر مینمایند بر سایر عرب با آنکه محمد قرشیست و ما که اهل بیت محمدیم
غصب شده از ما حق امامت و خلافت و کشته میشویم و متفرق میگردیم

بگوییم

پس بگوییم انا لله و انا الیه راجعون از آن مصیبتها که داریم یا منهال و چه
بسیار خوب گفته است در این مقام مهیار شعر

یعظمون له اعواد منبره		وتحت ارجلهم اولاده وضعوا
بای حکم بنوه یتبعونکم		وفخرکم انکم صحب له تبع

یعنی تعظیم مینمایند و احترام میکنند از چوبهای منبر رسول را و در زیر
پاهای خود پایمال کردند اولاد او را و اولاد رسول را یا بکدام حکم
و چه حجت متابعت شما بنید اولاد او و حال آنکه فخر شما نیست که
از صحابه و تابعین وی باشید راوی گفت روزی یزید طلبید یعنی
علی بن حسین علیه السلام را طلبید و عمرو بن حسن را نیز طلبید و عمرو بن
حسن کوچک بود گویند در آنوقت یازده ساله بود پس یزید بعمرو
گفت آیا کشتی میگیری با پسرم خالد عمرو گفت نه ولیکن هر یک را کاردی
بده تا مقاتله کنیم یزید گفت این طبیعت را اثبت نمیزاید مار بجز مار را و ما
علی بن حسین گفت که سه حاجت خود را که وعده نموده ام بگو تا روا کنم
آنحضرت فرمود که حاجت اول آنست که بنمائی بمن روی پدرم و مولایم حسین را

بادی وداع کنم و از دیدارش توشه بردارم و دیدم آنکه باز دیگر
مرا که برده اند سیم آنکه اگر قصد قتل من داری کسی را همراه زنان اهل بیت
بفرستی تا ایشان را بحرم محترم جدشان برساند یزید گفت اما رأی
پدرت پس هرگز نبینی و براو اما گفتن تو پس از آن در گذشتم و اما زنان
پس غیر کسی ایشان را بمدینه نخواهد برد تو ایشان را بردار و بمدینه برو
اما مالها که از شما گرفته اند پس من آنرا چندین برابر عوض میدهم
حضرت فرمود من مال تو را نمیخواهم مال تو برای تو وافر باد چون
در میان آنها چرخ ریسمان بیبی فاطمه دختر محمد و مقنعه و گردن بند
و پیراهن وی بود با آن سبب من طلب آنها نمودم یزید امر کرد تا آنها
باز دادند و زیاده بر آنها دویست دینار طلا اضافه نمود امام علیه السلام
آن دینارها را گرفته بفقرا و مساکین داد و اما سر انور امام حسین ع
پس روایت شده که او را بکربلا آوردند و با جسد شریف دفن
نمودند و عمل طایفه شیعه براین روایت است و روایات مختلفه در این باب
وارد شده راوی گفت که چون زنان و عیال امام مظلوم از دمشق

شام غربت

شام غربت شام هشتم و بحسب آن کافر دلسیاه مظلوم خود در آنجات
دادند و شب همراه مدینه رسول خدا هشت دند و دیده رمد دیده خون
چکیده از شام رسیده را بنور صبح آرسیده صادق شنیده از مدینه
منوره و کحول گردانیده اند و سینه غم دیده و دل محنت رسیده و جگر
خون گردیده از جراحت صحبت کند بیده آن کافر نجهاد رسول نگردیده
بر هم کافوری آن صبح سپیدیده افق مدینه الرسول رسانیدند
و بیک آه را آه ور زبیده ور زبیده در سینه نورد دیده با غم هم بجهت را
برای تر دیده جد و دم فرزند برگزیده تازه خدا بخشیده دلبند کور سینه
پیش پیش رو بر روضه بتول دوانیدند و آزاده نمودند که از آن
عراق عرب و تعقل حسین تشنه لب آهنگ حجاز نمانید و بجدا آواز
ناله خانه شوق تکیه در را پرواز در آوردند پس با کوه کوه غم و اندوه
و دریا دریا هنگ حسرت بر فراق یاران و در جیش و عشرت جوا
صحرا نانه و زاری طی منازل و قطع برابر نمودند تا آنکه دختران
گریان و بریان و از هنگ از آن باران آن باران بران باران

دو دل پریشان برای ایشان راه نمودند تا بشهر عراق رسیدند
و وارد آن منبع نفاق گردیدند پس گفتند با دلیلی که همراه بود
و با ایشان راه نمود که براه مردی جهان عبور نما و ما را بر
خاک آن شهیدان برور فرما پس بجانب کربلا روان گردیدند
تا بآن غمکده رسیدند از قضا جابر بن عبدالله انصاری از صحاب
پیغمبر با جمعی از سادات بنی هاشم و شیعیان آل حیدر از حسرت فرقت
بهجت افزای قرة العین رسول ثقلین و کثرت شوق لقای ابا عبدالله
الحسین از مدینه رسول و روضه بتول عزم زیارت آن پیشوای اهل ابتلا
و شهید تشنه لب دریا نموده بودند و رسیدن ایشان
بآن مقام و وصول اهل بیت بانجا از شام در یکوقت اتفاق شد
از آنجانب سلام رسول و بتول و حسن و از اینجانب سلام آن کان
محن کربلا بر ایشان خستگان خاک غربت و کشتگان بی شربت رسید
و آن دو قافله یکدیگر را دریافتند و از اطراف و نواحی آن زمین
زنان و مردان مومنین بسوی ایشان شتافتند و چندین روز

انوضع را اتمام نمودند و از مراسم تعزیت و ماتم بحق بمقام قیام نمودند
و بنوعی که برای آن تشنگان دل سنگ آب شد و بآتش حسرت بازماندگان
جگر طاقت کباب شد از کربلا نوحه عویل در اعلی علیین بمقربان درگاه
میرسید و از سینها تموج آن تا بفضای لامکان دود آه میدوید
خدنگ بیقراری از زره داودی شکیب صبر ایوب بگذشت و تنور
حدقه بکاه از کثرت نوحه و بکاه بیاض العین یعقوب بدل گشت کشتی
نوح روح از طوفان گریه و خون جروح برهم شکست و سفینه صبر جودیان
از صدمه امواج احزان در گل ماتم نشست و کلیم زبان تسلی در طور
نور تجلی ازکشتن و تن تمکین کوه صبر مدهوش و بیخود گردیده شیعیان
عصای برهان رسانی بسبب عجز از فرو بردن جبال خیال برخود
می پیچید بیت نوح از برای غرقه طوفان کربلا بر سر نمود خاک بیابان
کربلا بر تارک سپهر از آواز العطش ارواح انبیا شده بریان
کربلا برخون نشست دامن این خیمه خضر بر خود حیات تا کربه میدان
کربلا روایت شده از ابو حباب کلبی گفت که گچ فروشان گفتند

که ما بیرون میرفتیم بصحرا در شبها بجانب قتلگاه حسین علیه السلام
پس میشنیدیم که جن برای امام مظلوم نوحه و زاری میکردند

مسح الرسول جبينه	فله بريق في الخدود
ابواه من عليا قريش	وجده خير من الجدود

یعنی مسح نمود رسول بدست مبارک بر جبین حسین پس بودی در میان
در میان روها نور و زیب و زین چون ماه در او از بهتر قریش شده
که قهر قبایل عرب است و جد بزرگوارش بهتر اجداد و عالیاست
پس چون اراده مدینه نمودند تجدید وداع در بینه فرمودند پس شروع
کردند در وداع آن شهیدان کردن بیان وداعی که در وقت
مردن روح روان میکند با بدن و وداعی که داغی بود بر روی
داغ چون وداع پروانه با فروغ چراغ نه پای آنکه پس برود
که رود و نه دل برهن تن در دهد مدهوش شد هوش از غصه
مجروح شد گوش از این قصه تا برسیم بشوق مدینه از طوفان
وداع خود را بمحل کشیدند و بتشنگی آوردی و دیدار دلجوی

آن شهید تشنه

آن شهید تشنه لب را بمحل کردیدند بشیر بن جذلم گفت چون بمدینه
رسیدیم علی بن حسین نزول اجلال فرمود و بارها و زنان را فرود
آورد و زد در خیمه جلال استراحت فرمود پس فرمود یا بشیر خدا رحمت کند
پدرت را که شاعر بود آیا از شعر هیچ بهره هست عرض کردم بلی یابن رسول الله
من نیز شاعرم فرمود که برو به مدینه و خبر شهادت
پدرم و ورود ما برسان پس سوار اسب شدم و بیامدم دوان دوان
تا داخل مدینه شدم چون بمسجد مدینه رسیدم بگریه صدا بلند کردم و گفتم

يا اهل يثرب لا مقام لكم	قتل الحسين فادمعي مدرار
الجسم منه بكربلا مضرج	والرأس منه على القناة يدار

یعنی ای اهل مدینه این شهر نه جای شماست شیعیان کشته شد حسین
و بیجا شد پس اشکهای من ریزان بر شد تن نازنینش در کربلا
بخاک و خون غلطیده و سر انورش نیزه ها گرد جهان کردیده پس خبر
کردم که اینست علی بن حسین با عمه های خود و خواهران اشک ریزان
شما فرود آمده در فلان موضع نزول فرموده و منم رسول آن امام که نزد

ستاده برای اعلام پس بیرون دویدند از خانه‌ها زنان
و مردان مدینه سر و پای برهنه خراشیده سینه پراکنده مویان
خراشیده رویان و چشمها گریان کم کرده جوانان پس نیافتم
در مدینه از زنان مستوره مخدره پردگیان عفیفه مطهره کسی مگر که
بیرون از پس پرده برون نمود و روی بخراشیده و موی کشوده و طپانچه
بر سر و صورت میزد و از روی درد و حسرت میزارید پس گریه کنان
هیچ روز زیاده از آن روز ندیدم و وقتی ماتم تر بر مسلمانان از آن وقت
نشنیدم بعد از وفات رسول خدا تا آن روز و شنیدم از دختری که نوحه میکرد و میگفت

نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا	فامرضنی ناع نعاه فافجعا
فعینی جودا بالدموع واسکبا	وجودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا	فاصبح انف الدین والمجد اجدعا
علی ابن نبی الله وابن وصیه	وان کان عنا شاحط الدار اشسعا

یعنی خبر مرگ مولای مرا ابن رسول نعی کنند پس مرا دردناک و بیمار کردانید
پس ای چشمهای من اشک بریزانید و چون اشک شما تمام شود دیگر

اشک تازه

اشک تازه برسانید پس ای چشمهای من اشک بریزانید بر کسی که عرش
جلیل را مصیبت زده کردانید و دین خدا شکسته بینی پس این دین و بزرگی
کردانید بینی بریده مگر گشت ای چشمان بر فرزند پیغمبر و فرزند وصی پیغمبر هرچند
که از ما دور است و در خاک غربت مطروح است پس آن دختر گفت ای خبر آورنده
ای پیغام گذارنده تازه کردی اندوه ما را بابی عبدالله و خراشیدی
زخمهای بهم ناشده را و داد بگو کیستی و در اینجا بهر چیستی رحمت کند بر تو خدا
پس گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن حسین مرا فرستاده و خود
در فلان موضع ایستاده با اطفال و زنان ابی عبدالله الحسین و عیال
و باز ماندگان آن امام المتقین پس مردمان مرا در آنجا باز گذاشتند
و بسرعت رو براه گذاشتند و من اسب را زدم و بسرعت باز گردیدم
تا بخیمه علی بن حسین رسیدم و دیدم که آنحضرت در اندرون خیمه بود
و بدستمالهای خود را مسح مینمود و خادمی کرسی آنحضرت را داشت
پس آن کرسی عرش اشتباه را بر زمین گذاشت و آن خداوند دین
بر کرسی تمکین نشست و صدای گریه از آن زمین برخواست و بر فلک رفت

دنالهٔ زنان و نعرهٔ گریان از هر جانب جنبه بود و آنحضرت خود را از گریه
منع و ضبط فرمود است نمود و مردم وی را تعزیت گفتند و از غبار غم پرتش
گرد کدورت برخاست چنانچه آن بقعهٔ زمین تیره شد تا بر سر ایشان
پس حضرت اشاره فرمود که خاموش شوید و نفسها فرو بستند و آوازها
ساکن گردید پس فرمود حمد میکنم خدا را پروردگار عالمیان خداوند
بخشنده مهربان مالک روز جزای بندگان آفریدگار همه آفریدگان
که دور است برتبه پس بلند گردیده بر آسمان فرازنده و نزدیک هم
پس حاضر است هر شکایت را و حمد میکنم او را بر عظایم امور و دهر
مصایب دهور و الم فجعها و سوزش داغها و مصیبتهای بزرگ
گزنده و بلاهای سنگین کشنده ایها الناس بدرستیکه خداوند را
سپاس که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای بزرگ بزرگان و رخنهای
عظیم در اسلام و ایمان کشته شد حضرت ابو عبدالله با خویشانش و اسیر
کشتند زنان و دختران در حرم محترمش و گردانیدند سر شریفش را
در اطراف بلاد بر نوک برنده نیزهای فولاد و این مصیبتیست که مانند ندارد

در روزگار

در روزگار چون آن مصیبت وارد ایها الناس کدام جماعت از شما شاد شوند
بعد کشتن او و کدام چشم بخل کند در خون ریختن او پس گریه کردند برای
قتل او هفت آسمان و دریاها و زمین و درختان و ماهیان گرداب
و فرشتگان جمیع ایها الناس کدام دلست که برای کشتن او پاره پاره
نشود و کدام ضمیر بجاست که از جنبش بجوش دل گوشوار بگسلد کدام
گوش شنید این رخنه اسلام که کرده و کدام صومعه معها از خزان
امام سر سبز گردد ایها الناس حاضر گشته اند خسته شده و از وطنها دور گشته
ما را اسیر کردند چون اولاد کفار و دستگیر نمودند چون اسیران بلاد
بی جرم و جنایت که با آن مستوجب این شویم و بی جرم و جنایت که مرتکب
آن بشویم ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق شنیده بودیم مانند این را
در پدران خود و پیشینیان نیست این امر مگر اختراع و ابتداع بی بنیان
والله که اگر بالفرض رسول خدا امر میفرمود بکشتن و قتال ما چنانچه
سفارش نمود با طاعت و اجلال ما هر آینه زیاده نمیکردند بر آنچه با ما
کردند و بیش از این بجای نمی آوردند پس گفتیم انا لله و انا الیه راجعون

از مصیبتی که چه عظیم است و دردناک است بس تلخ است و سنگین و سوزناک پس از خدا میخواهیم مزد و ثواب برین مصیبت و آنچه بما رسیده ازین جهت بدرستیکه خدا است غالب و توانا و صاحب انتقام و دانا پس برخواست صوحان ابن صعصعة بن صوحان و زمین گیر بود پس عذر خواست از تخلف از امام حسین علیه السلام بآزار پای که داشت و علی بن حسین علیه السلام عذر وبرا قبول فرمود و اظهار حسن ظن خود بوی نمود و شکر او ی گذارد و رحمت بر پدرش فرستاد مترجم گوید که از جمله ابیات دختر امام حسین علیه السلام که در وقت رجوع بمدینه خوانده این ابیات بوده

الا اخبر رسول الله عنا	بانا قد فجعنا في ابينا
وان رجالنا بالطف صرعى	بلا راس وقد ذبحوا البنينا
واخبر جدنا انا اسرنا	وبعد الاسر يا جدا سبينا
وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا	جنابك يا رسول الله فينا
فلو نظرت عيونك للاسارى	على قتب الجمال محملينا
رسول الله بعد الصون صارت	عيون الناس ناظرة الينا

افاطم لو اتيتنا سهارى	ومن سهر الليالي قد عمينا
وعرج بالبقيع وقف فناد	ابابن حبيب رب العالمينا
وقل يا عمنا الحسن المزكى	عيال اخيك اضحوا ضايعينا
ايا عماه ان اخاك اضحى	بعيدا عنك بالرمضا رهينا
مدينة جدنا لا تقبلينا	فبالحسرات والاحزان جينا
خرجنا منك بالاهلين جمعا	رجعنا لا رجال ولا بنينا

یعنی خبر بده ای قاصد مدینه از ما رسول خدا را بانکه مصیبت زده شدیم و کشته شد پدر ما را و مردان ما بی سر شده اند بصحرای کربلا پسران ما را سر بریده اند در آن دشت بلا خبر بده جد ما را که ما اسیر شدیم از پا افتادیم و دستگیر شدیم سر بریدند چون گوسفند حسین را ذبح کرده جانب تو را او رعایت نکردند یا رسول الله در حق ما جناب تو را کاش میدید چشمان تو اسیران ما که بر جهاز شتران بار کرده بودند زنان ما را که محفوظ بودیم از نظرهای نامحرمان پس از آن گشتیم هدف نظرهای مردمان ای فاطمه کاش میدیدی ما را بوقت بیخوابی که کور شدیم

از بیداری شبها و جفا به سیل کن بجانب بقیع و توقف نما و فریاد کن
که ای پسر حبیب رب العالمین برخیز و نظر بر گرده آل زیاد کن و بگو ای
عم ای مجتبی وای حسن هلاک شدند عیال برادرت از کثرت محن اما
عم برادرت غریب و دور از تو گشته به سراغش در آن ریگ تفتیده
دشت ای مدینه بالکسکینه جده ما را انچه در راه دیده و قبول نما که ما
بلبلی حسرت داغ دیده آمده ایم با بیکسی و بی سرور و بی قوم و گروه
آمدیم ای مدینه بیرون رفتیم از تو با جمعیت اهل بیت و با سرور خویش
اکنون برگشتیم بی مردان و بی پسران و با دل ریش مولف گوید
که ای دوستداران اهل بیت رسالت بخاطر بیاور دیده حال علی بن حسین را
در هنگام ورود مدینه با بقیه اهل و عیال شکسته رو نگاه کرد بسوی
منازل پدر بزرگوار و خانهای قوم خود در حال آن طاهر پس گوش
هوش بشنید از زبان حال آن آثار که بر عمارت کن که آن دو اثبات
نمایند که آن خود نوحه کنند و چون زنان فرزند مرده ندبه کنند
در سوال بکردند که صاحبان ما را کجا بردید و چنانچه بردید چرا نیاوردید

دستگیر بر در ما چون شد چرا از جور زمانه دلخون شد پس امام زین العابدین
شب و روز میگریست بر آستان این در گفت ای قوم چند و رد آرید مرا
در نوحه و گریستن که تخت بکام ناکام گریستن زیرا که آن جمعی که گریه کنم
بر فوتشان و بیاد کردم اخلاقشان بودند همنشینان شب و روز من و همصحبان
دل افروز من بودند شمع مجلسهای تارم و جمیع منظرهای دور و کنارم روشنی
سرای ظلمانی تو بودند و جهت یا تو بودند پشت و پناه و جهت دم بودند
دست و بازوی و عضد دم بودند جانشینان آفتاب و قمر بنی و دو بهجه
و حید و مهر خیمه شرفم نبیج و طناب بودند از برای قوم اشرف اسباب
بودند بچشم نور بودند و بر اکلیل قوت دل بودند و آرام تن دولت دین
بودند و ایام من آه چه بسیار شبی که زایل شد و چشم با کرمشان وصل
گشت و چشم با نعمایشان و چه بسیار شبی که خورشید منور نمودند و هو افتخارات
دل پرودارشان و بهر شد می نمودند به ملوم و کلش رازشان و چه
بسیار فرخنده روزی جهان افروزی که منور نمودند مجلسهای مرا
بنور روی خود و معطر فرمودند طبع مرا ببوی خوی خود و ببرکت و بارگرد
ند

چوب خشک مرا بآب روی جهد شان زایل کردند نحوست ایام
مرا طلوع کوکب سعد شان و بدرخت منفعتی که برای من کاشته
و خار مصیبتی که از راه من برداشته شد و بسی منازل رفیعه که یافتم برکات
ایشان و مجالس قوه و سرور که یافتم از ادوات حیات ایشان
پس لب عبای کبریا که پوشیدم از خلاع آل عبا و بسی قبای اقبال
که در بر کردم از اجتماع آن نقبا و بسا روزگارها که زنده
شد بوجود شان و آفات کارها که رانده شد از ما بوجود شان
آه آه پس ناگاه برگردید حکم ایام و در رسید تیر ترک این کرام
پس غریب و بیکس افتادند میان دشمنان و کشته شدند بری
برای تیرها عدوان و منقطع شد تکیها با نقطاع نفس ایشان و شکوه
میکنند خونها از اشتیاق نفس ایشان و نوحه و زاری میکنند ربعها
پس از وحشت مفارقت ایشان و خواری میکشد دین از فقدان دولت
ایشان پس ای کس هر بیکس خدایا تو بفریاد رس که ریخته شد خون
ورع و پرهیزکاری و سرنگون شد علم علم و بردباری و اگر مدد من بجا نشد

عاقلان در گریه و زاری و شبها گذارند بر افغان و در عزاداری پس
نکنید به آثارهای نیکوی این رفتگان و علامتهای باقی مانده ایشان
گذشتگان و بستانهای سندرس گردیده و خیال عادتهای پسندیده
ایشان چه این آثارها گریه میکنند چون گریه من و نوحه مینمایند چو
نوحه من و میگیرند بغم من و گردیده اند همدم من پس اگر بشنوید
که چگونه نوحه گری میکنند بر ایشان زبان حال نمازها و چگونه اشتیاق
ایشان دارد دل و خیال مناجاتها و رازها و چه شوق ایشان دارد
مجالس گریان و حسرت بر ایشان میبرد مدارس حکیمان و اگر بشنید
که چگونه گریه میکنند برای ایشان مسجد و محراب و منبر و میذند اینها شغل
قرآن و حدیث پیغمبر آخر زمانه بسیار درد و غم گردیده و در گریه با من همدم
و معلوم شود شما را که تقصیر میکنید درین مصیبت عظمی و کوتاهی
مینمائید در اقامه این عزا و اگر بشنوی سخنان زبان حال منبرها
چاک سازی گریبان و شگافی سینه را پس بشنو چون حکایت
میکنند و از جدائیها شکایت میکنند و میگویند عز و شرف بودیم از اینکه

آن شاه گوهر اصدف بودم و بر من جسد چو در زمین کربلا که بود نصیب
این شرف و اعلا اکنون زمینی که بر من جسد بخورد دکوی شرف از
میانه ببرد کنون بر من شماتت کند که او شاه دین را حرمت
کند پس چگویم از شوق خویش بسکنای او خوش روزی که بودم
ماوای او خوشوقت بودم از اینکه مسکن اویم شکنجت بودم
که موطن اویم پاکشید از من واز دستم برفت عالم گردیده دگرگونم
گشت کاش خاک آن می‌بودم و یاری میکردمش از جور خصمان
نگهداری میکردمش پیرهن شدم پیش روی ایشان از زخم تیغ و از تیر
باران و از نیزه پس دریغ فدا می‌نمودم بر ایشان جان شفاعی جیم
از کینه دشمنان پس چون نیافتم این شرافت و محروم گشتم از
فضل شهادت کاش می‌بودم موطن آن بدنهای خونین و مسکنشان
مدفن آن شاه دین آه آه اگر این شرف مرا روزی میگشت من
می‌بودم بجای آن دشت هر آینه جا می‌دادم آن بدنها را در دل
خویش حفظ می‌نمودم آنها را از زخم و ریش دفع میکردم از ایشان

هرسنگ خار

هر سنگ و خار و خدمت می‌نمودم چون بنده فرمان بردار مسکن نمودم
در ایشان اکرام و جلال برای شهیدان آل کشیده شان در خون شسته
هشد وکرا از زوار با فراموشم میرسیدم آنوقت بآرزوی خود نمودم
می‌نمودم با نوازش آن این روی خود پس باشوق آه بسوی آن آرزوها
وآن بدنهای پاک وآن روها و یا حسرتاه برای فراق نگاهم و محزون
فیروزی و وصل کام پس هر ناله که گفتا هر باشد از ناله من وهیچ دوای
نباشد درمان درد هزار ساله من پس لازم شدم بعد از ایشان
ناله و خفت زاد و در بر کردم جامهای اخزان او مأیوس شدم از
حصول صبر برین فراق و گفتم ای تسلی دل موعدت اخفی یوم التلاق
پس ای دوستداران اهل بیت عصمت و عزاداران این مصیبت
موحشه بدانید باپیشوایان امت و حامیان شریعت پس بدرستیکه
آن حلیم کظیم صاحب حلم عظیم امام زین العابدین علیه السلام شب و روز
گریه میکرد برآن روز محنت افروز چنانچه امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام فرمود بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند

آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و علی بن حسین علیهم السلام اما
آدم بگریست بر بهشت انقدر که در کوهها ی او کودالها مثل
رودخانها بهم رسید و اشک از آن مثل نهر جاری میشد و اما
یعقوب انقدر بگریست بر فراق یوسف که هر دو چشمش نابینا شد
و با وگفته شد که انقدر یاد یوسف می نمائی که مشرف بر هلاک شوی
و اما یوسف متاذی شدند اهل زندان از گریه او بر فراق یعقوب
و گفته شد یا روز گریه کن و شب ما را استراحت باشد یا بعکس پس
مصالحه نمود با ایشان بر گریه یکی از شب و روز و اما فاطمه زهرا
پس انقدر گریست بر رسول خدا که اهل مدینه شکایت کردند
و گفته شد یا فاطمه ما را تعب میدهی از زاری بسیار خود از بس گریه
میکنی پس بیرون میرفت بسوی قبرستان شهدا و گریه میکرد
و باز میگشت و اما علی بن حسین ع پس چهل سال بر حسین ع گریست و در این
مدت هرگز طعامی نزد وی نگذاشته شد که گریه کرد تا آنکه غلام
وی گفت یا بن رسول الله میترسم که از گریه هلاک شوی پس این آیه را

لطانزون

که حکایت قول یعقوب است تلاوت میفرمود انما اشکوا بثی و حزنی الی الله
و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی بسوی خدا شکوه میکنم از اندوه خود
و میدانم از قدرت خدا آنچه نمیدانید شما پس میفرمود در هیچ وقت
بیاد نیاورم قتلگاه بنی فاطمه را الا که گریه گلوی مرا میگیرد و بعضی از حضرت
صادق علیه السلام فرمود که علی بن حسین علیه السلام گریست بر پدر
بزرگوارش چهل سال که روزها روزه و شبها بعبادت ایستاده
بود و چون وقت افطار میرسید غلامش طعام و آب می آورد پیش
روی وی میگذاشت و میگفت تناول فرما ای مولای من پس میفرمود
که چون طعام بخورم و فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد و چون
آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخن را
مکرر میگفت و گریه میکرد تا آنکه طعامش تر میشد و آبش با اشکش ممزوج
میگشت و بقیه همچنین بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و یکی از غلامان
آنحضرت گفت که حضرت روزی بصحرا بیرون رفت چون از عقب
وی رفتم ویرا دیدم که بر سنگی زبر و درشت سجده کرده پیش دویدم

بالستادم و آواز ناله و گریه و برا میشنیدم و شمردم که هزار و نه
فرمود لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا اله الا الله ایماناً
و صدقاً پس سر برداشت و روی انور و محاسن از برش غرق
آب شده بود از اشک پس گفتم ای سید و سرور وقت آن نشده
که اندوه بسر آید و گریه تو کمتر شود فرمود که یعقوب بن اسحق بن
ابراهیم علیه السلام پیغمبر و پسر پیغمبر و نواده پیغمبر بود دوازده پسر
داشت خدای تعالی یکی را که یوسف بود از وی غایب گردانید
و میدانست که پسرش زنده است پس سفید شد از اندوه موی
سرش و خمیده شد از غم پشتش و زایل شد نور و بینایی چشمانش
از گریه و پسرش زنده بود در دار دنیا و من بچشم خود دیدم
پدر بزرگوارم و برادر نامدارم و هفده نفر از جوانان اهل بیت را
که بر خاک هلاک افتادند و بدست دشمنان ناپاک بیباک
کشته شدند پس چون باخر رسد اندوه من و کم گردد گریه
من والحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً یا رب بحق شهیدان

کربلا و سوخته دلان این بلا که جزای اندوه شیعیان فرح و سرور
و برای گریه ایشان خنده های پر قصور در دنیا و غرفات جنات
و قصور با صحبت حور و لذت شراب طهور عطا فرمای و درد مفارقتشان را
محبین مفارقت و الم شهادت را بلذت شفاعت و داغ مصیبت را
بمرهم مثوبت دوا نمای شعر یا رب بحرمت حرمت دل ازغم
حسین ۞ مرهم نما بداغ دل ماتم حسین ۞ یا رب بکن شفیع گناهم دم
حسین ۞ آندم که دم زنند ز جرم همه دم حسین ۞ ختم شد کلام بنام
نامی آن امام علیه السلام در شب یکشنبه دوم شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۶۲
علی ید اقل خلق الله کلب آستان شیعیان علی بن ابی طالب ع
عبدالسمیع بن محمد حسین نایینی خدا رحمت کند خواننده و گریه کننده
این کتاب را و خدا بحق سید الشهدا بیامرزد همه شیعیان علی بن
ابی طالب را و خدا بیامرزد کسی را که کاتب و والدین کاتب را
دعای خیر کند و طلب امرزش نماید
بحق محمد و آله محمد علیهم السلام



